

تبرهنده و لشکر کشیده در اثنای راه امرای بزرگ او ایامی ناپا رسایانه اورا دیده خروج کردند و سلطان رضیه اباجمال الدین با قوت محشی که امیر الامر شده
 بود گرفته در همه تبرهنده مجوس ساختن قطعه مجورستی عهد از جهان است نهاد که این مجوزه عمر حسن خاوار و اماوست نشان و نمانست در قسم گل
 بنال بل بیدل که جای فریاد است + سلطان معزالدین بهرام شاه بن حسن الدین بعد از آن بیاد شاهی شست و در دهنی
 آمد در بیوت ملک اختیار الدین التونیه حاکم تبرهنده سلطان رضیه را در عقد خویش آورده و چندی از امر او جامعه از جنان و کوه کهران و سایر زمینداران
 بخود متفق ساخته لشکر بجانب بل کشید سلطان معزالدین بهرام شاه ملک بلین خرد را که آخر سلطان غیاث الدین شد با لشکر انبوه در مقابله خصیه
 فرستاد و بعد از جنگ رضیه شکست یافته در تبرهنده آمد و نوبت دیگر جمعیت بهر سائیده و پرگند که با راجع ساخته بقصد تخیر و بل در نواحی خصیه
 کتبل رسید و بازار پیش ملک بلین خرد نهمیت یافته و فرار نموده هم رضیه و هم التونیه بدست کوران افتاده با شارت سلطان بهرام شاه نقل رسید
 و این واقعه در سنه ۶۳۷ و ثلثین و ستامه دست و دود مدت سلطنت سلطان رضیه سه سال و ششماه و شش روز بود و بدست سری لکه کردن از او بلند
 همش باز کردن آوردند چون امر سلطنت بهرام شاه و فریاد ملک اختیار الدین انگین که سابقا حاجب بود و همیشه سلطان را در نظام
 خود داشت و با اتفاق نظام الملک هندب الدین جمیع امور مملکت ساز پیش گرفته و پیوسته یک قیل بزرگ بر در خود مانند باو شایان بسته میداشت
 در سنه ۶۳۸ و ثلثین و ستامه او و هندب الدین وزیر بر دست فدائی چند با شارت سلطان نقل رسیدند و درین سال سلطان جمعی از کار و احوال
 و صدور و وقفات که بهنای مجلس داشته سخن از تبدیل سلطنت و نصب بادشاهی دیگر میکردند بعضی نقل رسانیدند و بعضی چون بهرام الدین سقز
 امیر حاجب جانب بداون فرستاد و تا با نجا در گذشتند از انجا قاضی جلال الدین کاشانی را از حکومت عسکر معزول ساخته بقضا برداون منصوب
 گردانیده و قاضی شمس الدین قاضی مارمره راته پای فل انداخت برین قیاس و در سنه ۶۳۹ و ثلثین و ستامه افواج مغول جنگیزی آمده لاهور را محاصره
 کردند ملک قراش حاکم لاهور نیم شبی گرختی بدلی آمد و سلطان از سر نوبت ازام گرفته و نکاش طابیده نظام الملک وزیر را که در باطن با سلطان
 صاف نبود بجهت دفع مغول در پنجاب فرستاد و او بکر و اتفاق عرضیه سلطان نوشت و از امرای که همراه او بودند شکایتها کرده سلطان اطلبیه سلطان
 در رضن خویش ندیده فرمان از روی سادگی بوی نوشت که این امرای شاق سزای خود بوقت خواهند یافت تومی ای که تا آن زمان با ایشان مدارای کنی
 او همان فرمان از پیش بلر نموده با خود متفق ساخت و سلطان معزالدین بهرام شاه خدمت شیخ الاسلام خواجه جکان قطب الدین مختیار اوشی
 قدس سره الغزیز را برای اصلاح حال و تسکین فتنه نزد امر او فرستاد و صورت پذیر شد شیخ الاسلام ببارگشته بدلی آمد و مقارن انجا نظام الملک و امر
 تیز رسیده سلطان را در دلی محاصره کردند و او را بدست آورده مجوس ساختن و بعد از چند روز عالم دیگر فرستادند و دیگر را بجای او نصب کردند بدست
 زمانه بر شد کین رسم دارد کوزین ستانند و با آن سپارد مدت سلطنت او دو سال و یک ماه و پانزده روز بود سلطان علاؤ الدین
 مسعود شاه بن کن الدین فیروز شاه در آخر سنه مذکور با اتفاق اعجام خویش که سلطان ناصر الدین محمود و سلطان جلال الدین
 اولاد شمس الدین ایلتمش باشند از مجلس برآمده بادشاه شد بعد از آنکه معزالدین بلین بزرگ یکروز بخت شست نهادی فرموده بود و هیچکدام از ملوک و
 امرایا بمعنی راضی نشده رجوع با و نمودند و ملک قطب الدین محمد زاناب و ملک هندب الدین نظام الملک را و زیلالما لک گردانیده در سنه
 اربعین و ستامه امر سلطان علاؤ الدین محمود نظام الملک وزیر را قبل رسانیدند بدست نباید نیز دولت بود چون کل که کتاب تذکره زود
 و وزارت صدر الملک نجم الدین ابوبکر تقویض یافت و ملک غیاث الدین بلین خرد که اول خطاب الغفانی یافت و بعد از آن سلطان رسید
 امیر حاجب گشت و حکومت ناگور و سنند و امیر عبده ملک معزالدین بلین بزرگ مقرر شد و بداون ملک تاج الدین تقویض یافت و درین سال
 معزالدین طغخان که از کوه بجانب لکنوتی رفته بود شرف الدین اشعری از د سلطان علاؤ الدین با عرضیه فرستاد و سلطان همزیر و غفلت
 خاص تقویض حاکم اوده برای معزالدین طغخان در کنتور روانه داشت و هر دو غم مذکور خود از قید بر آورده خطه قنوج ملک جلال الدین و بهرین

بمکه ناصرالدین محمود حواله نمود و از ایشان آثار پسندیده در آن دیار نظیر آنچه در پیشین گفته شد و در بعضی دستاورد فواج مثل دیار لکنونی رسیدند و قیام
 اینست که مغلان از راه تبت و خطا آمده باشند و سلطان علاءالدین تیمور خان قزلباشی بجهت آمدن طغخان در آن دیار دستاورد مثل تبت یافت و
 میان طغخان و ملک قزلباش مخالفت بهم رسیده طغخان بدین امر و لکنونی بر تیمور خان قزلباشی در میان لشکر مغول بنوامی چه رسیده
 تاخت آورد و سلطان بمرعت تمام کوچ در کوچ بکنار آب بیاورد رسید و منوال آنجا صحره آنچه باز داشته رو بفرار نهادند و سلطان بدین سبب در پیش
 ماخذ و قتل پیش گرفت و امر او اکابر از او برشته باقیات ملک ناصرالدین محمود بن شمس الدین از بهر آنچه طلبیدند چون بدین سبب در پیش
 و در بعضی دستاورد سلطان علاءالدین محمود شاه را در صحن کشیدند و از آن صحن بزند تا تنه جاوید رفت بعیت چنین است آئین گردنده و میرزا
 که کشت بطف و ستانند بقره مدت سلطنت وی چهار سال و یک ماه بود سلطان ناصرالدین محمود بن شمس الدین طلبیدند
 در پیش و در بعضی دستاورد سلطان رسید و وزات بغیاث الدین ملین خرد که در معنی بزرگ بنده و داماد و پدر او بود قزلباشی و در وقت
 جلوس وی شاربای عظیم واقعه شد و شعرا تهنیت نامها گفتند از جمله است این ابیات نظم کن خندان می که حاتم بذل و پستم کوشش است بنام دنیا
 و دین محمود بن التمش است : آن جهان داری که سقف چرخ از ایوان او تا در طلوع مرثی کوی فرودین پوشش است : سکه از القاب و شمشیر از اسب
 خطبه را از اسم جابونش ص پایه نازش است : و آثار عدالت و اخلاق حمیده او از کتاب طبقات ناصری که بنام او تصنیف شده ظاهر است که
 و سلطان جمیع امور سلطنت را بغیاث الدین ملین سپرده و او را بخطاب الفخانی داده فرمود که زمام اختیار مملکت بدست تو نهادم ز نهار کار می کنی
 که فردا در حضرت بی نیاز در مانی و مرا خود را بخل و شرمسار گردانی و خود اکثر اوقات در حجره رفقه بعبادت و تلاوت و ذکر حق سبحانه و تعالی مشغول
 می بود و مشهور در افواه چنین است که او در وقت بارعام سرو پای با دو شاها نه در بر می انداخت و در خلوت زنده کنه می پوشید و اینهم می گویند
 که اوقات گذر او از وجه مصحفی مسیاحت که می نوشت و در خطبه ناکسی خط او را ندانند و زیاده از بهمانگیر و بسیار میفرودخت و حکایات دیگر
 غریب که مشابه با حال خلفاء راست باشد از و نقل می کنند از جمله نوشته دیده ام در کتابی که روزی زوجه او از دست بی کنیزکی شکایت
 کرد و گفت از بسکه نان برای شامی بزم دست من سوخته آنها افتاده او گریه کرد و گفت دنیا گذراست چند روزی بر محنت صبر کن که خدی تعالی
 فرماید قیامت آمواد صدقنا باجر این مشقت حوری ای تو برای خدمت خواهد داد حالا من نمی توانم که از وجه بیت المال برای تو کنیزکی بخرم
 او نیز بر این معنی خرسند شد شمر همان خوابت پیش چشم بیدار : بجوابی دل بندم مرد بشیاز : و سلطان در ماه رجب از سال جلوس لشکر بجانب
 طمان برد و در روی قعه از آب لاهور گذشته و الفخانی از مقدمه اکبیش ساخته بجانب کوه جود اطراف نندن و دستاورد خود در کنار آب سندن وقت
 نمود و الفخانی آن نواحی را مالش داده و در ضبط آورده طائفه کبوتران و دیگر بخت و از انتمیه نموده سلطان ملحق شد و بدین مراجعت فرمود و در
 غم و در بعضی دستاورد بیوات را ضبط نموده بولایت میان دو آب پرداخت و هم در سینه مذکور الفخانی از حدود کوه برای دفع و رفع مخردان آنجا
 فرستاد و بنام بیاورد بدین سبب در بعضی دستاورد و در بعضی دستاورد و در بعضی دستاورد و در بعضی دستاورد و در بعضی دستاورد
 طمان لشکر کشید و بعد از چند روز ملک عزالدین ملین بزرگ حاکم ناگور پای از داوره اطاعت کشیده عصیان نمود و سلطان انجا رفت و او را
 طلبیده بدرگاه پوست و در پیشگاه و در بعضی دستاورد بجانب کوالیار و چندری و مالوه حرکت کرد و جابرد پور را چه آنج یار با پنجه اسوار و دو ملک
 پیاده استقبال نموده با سلطان مصاف عظیم داد و شکست یافت و قلعه تزر و متوج بزور کشت و در میان شهر خان حاکم طمان و ملک عزالدین ملین
 که از ناگور کوه رفته بود قلعه آنچه را فتح کرده شیرخان در قلعه ماند و ملک عزالدین ملین بخدمت سلطان آمد و حاکم او را اطاعت بدو
 و کشتیو خان خطاب یافت و در پیشگاه و در بعضی دستاورد از بدین عزیمت لاهور نموده الا انجا بلتان و او چه رفت و درین شهر کشتیو خان تا آب نیا
 و در سلطان بود و در پیشگاه و در بعضی دستاورد از بدین عزیمت فرموده بر سر تیر میزند و او چه و طمان که از دست شیرخان جزا برده بود و در

در تصرف داشتند لشکر نامزد کرده بضمط در آورده حواله ارسلانخان نموده بازگشت و در سنه ۵۷۰ هجری و خمیس و ستامه در حدود کوه پایتخت کوشید از آب
 کفکری که در میان پورگه شسته و دامن کوه گرفته تالاب سبب سنبیده و غنیمت بندی بسیار گرفته و بتاریخ و صیر داده و ولایت کشمیر را تاخته سیدان
 و از آنجا با و در رفت و بدار الملک شتافت و بعد از چند گاه خبر رسید که بعضی امرائش النعمان اعظم و ارسلانخان و دیگران با تعلق کلک جلال الدین
 برادر سلطان در نواحی تبریز بنده آغاز مخالفت نموده اند سلطان از دلی نصرت فرمود در نواحی که رام و کتبل جمعی از امرای میان او بود و امر المصلح قرار داد
 و بعد و سوگند امان طلبیده بلازمیت سلطان آمدند و حکومت لاهور را سلطان ملک جلال الدین تفویض نموده بیای تحت رسید و در سنه ۵۷۰ هجری
 خمیس و ستامه مزاج سلطان با والده خویش بلکه همان انحراف یافته قتلخ خان که ملکه جهان در جبال بلخ او در آمده بود در آورده جاگیر باد و در
 اندک مدت آنرا نیز تغییر نموده بهراج فرستاد و از آنجا بهراس گرفته بکوه سر مورد در آمد و ملک عزالدین کشلو خان و بعضی امرای دیگر با او موافقت
 نموده بنیاد یعنی نهادند سلطان النعمان بلین را با لشکرهای گران بر سر ایشان نامزد فرمود چون فریقین قریب بهم رسیدند شیخ الاسلام
 سید قطب الدین و قاضی شمس الدین بهراجی و بعضی دیگر قتلخ خان و کشلو خان از غیب آمدن در دلی و نظیح در انملک کردند و مردم دلی
 نیز برین حسنی تخریص می نمودند و النعمان این صورت را معروض درگاه سلطان داشت و سلطان فرمان داد تا انجمه هر کدام بجای می متفرق
 روزه قتلخ خان و ملک عزالدین کشلو خان بعد از شکست مسافت صد کروه راه در دور و روز قطع کرده از سامانه بدلی آمدند و جماعه را که باعث
 طلب ایشان بودند میافتند قتلخ خان و کشلو خان نیز متفرق گشتند و النعمان متعاقب ایشان بخدمت سلطان رسید و در سنه ۵۷۰ هجری
 خمیس و ستامه سلطان حکم باخراج اعیان و اکابر شهر دلی کرد و در ۵۷۰ هجری و در صدد و او چه و ملتان رسید و کشلو خان بلین
 با ایشان بکرب پیوست و سلطان بر سر ایشان رانده آمد و مغول تاب جنگ نیارده بجانب خراسان برگشت و سلطان نیز لوازم جهت
 بجانب تختگاه افراخت و ملک جلال الدین خانی را خلعت داده بجانب لکنوتی رخصت فرمود و در سنه ۵۷۰ هجری و ستامه ایلچیان از
 ترکستان نزد سلطان آمدند و ایشان ابانعامات و افزای فرستاد و درین سال حضرت مخدوم کبشکر اجل الله قدره و اعلی ذکره از سرای بعد حواری
 بدر قرب و رضوان خرابید و در سنه ۵۷۰ هجری و ستامه پیل مال بسیار و جواهر و اقماش بید و قیاس از لکنوتی پیشکش آمد و در حین این سال
 ملک عزالدین کشلو خان از تک و دو دنیا سوخته بملک آخرت شتافت و درین سال حضرت مخدوم شیخ بهاء الدین کربار طانی قدس ابد سر و موصال
 در جوار قدس فدو اجمال عز مشاده افراخت و عزیزی این مصرع در تاریخ گفته که ع زیر عشق ربانی کی زخمی و کز خون شدید و در سنه ۵۷۰ هجری و ستامه
 سلطان ناصر الدین محمود و ولایت میوات و غیر آنرا تنبیه داد و چون کار ملک برقرار گرفت در سنه ۵۷۰ هجری و ستامه بیمار شد و چشم از عالم خود
 و خیال بچشیده بملک باقی خرابان گردید و از واری نامزد و درت مملکت او نوزده سال سه ماه و چند روز بود قبر او در دلی مشهورست چنانکه در
 دران مجمع عظیم میشود ولایت بیا و کینظر اعتبار کن در خاک که خاک کجیه که خسروان معتبرست و از جمعی که در عهد ناصری کوش شاعری نواخته بود
 ملک الکلامی رسیده بودند یکی شمس الدین پیرست که آثار فضائل مکالات او از حد بیان توصیف و تعریف مستغنی است و نیز خسرو قدس سره عیار
 اشعار خود را بر محاکم قبول طبع آورده بان مباحات فرموده و در دیباچه عزة الکمال کلام خود را بذكر مناقب و نشر و محامد او در تمام بخشیه و وسط ان
 عبات الدین بلین در آخر حال او را منشی مملکت بنگاله و کامر و ساخته در ملازمت پسر بزرگ خورش سلطان ناصر الدین بخران گذاشته بود و من خدیویت از قصیده است

قصیده

ای همه کار دل از تو بنادانی خام	داوود و دشمن او عدو همانی خام	بختی که در دل انداخته روست که چرا	نیک تو بختی چون نقره پیشانی خام
کن از عشق خودم بختی چون همان تمام	که تو ایست قوی از آن قربانی خام	بختی که در دل انداخته روست که چرا	نیک تو بختی چون نقره پیشانی خام
بختی که در دل انداخته روست که چرا	نیک تو بختی چون نقره پیشانی خام	بختی که در دل انداخته روست که چرا	نیک تو بختی چون نقره پیشانی خام
بختی که در دل انداخته روست که چرا	نیک تو بختی چون نقره پیشانی خام	بختی که در دل انداخته روست که چرا	نیک تو بختی چون نقره پیشانی خام

نام بجا ایم اسینه خود بسکاسم
 چو ملک خسرو نایب نماند هرگز
 شاه محمودش آن سلطان کز فریدر
 چکند چرخ اگر بار و قارت نکشد
 فلخصت بخون جای زه پیرهن
 خفت آن نایب نیست که در کج جهان
 خصم اگر گردد بر باد چه باکست ارچه
 خسرو دشمن برست قوی شجسته سخن
 بخت کردست فلک تو ملک یارب
 چو در دار و کارم خجک و بند ز خویرهن
 خازن بخش غنی شمر ز وقت کج سخن
 سرناخ چو غمزه تیر در ای جان کجایی
 می چون غم خور گو شم یاد مجلس شاهی
 بزور چرخ کار همش اید در ضرر شاید
 سز و کج نیست شاهین عدلش در گریز اکنون
 برای آنکه پیش قدرش از غیرت سری خاورد
 خدکش کوی آن گشتی است برست ظفر کوی
 نمانده تیغ قرش بر رخ دشمن جان دخی
 جهان قدر استیخ تو یاد ما چو بحر است
 خیالش کز زنده گوید انگشت بر حرفت
 حسود از ناخن جرات اگر کین تو بسیار

بخته بنجام آن دل که تو میجوی خام
 کارم از دولت خسرو ملک ثانی خام
 در یک یک از و شخیت سلطان خام
 چه کشد بار کوران مرکب بالائی خام
 در کلو میکشدش هر ذمه زندانی خام
 پوستی داد و آن نیر جوستانی خام
 کرد چون شیر علم حله ز کشتانی خام
 نیست چون قریان سوخته دیوان خام
 و ملک الملوک و اللام مخرالدین لوی
 ز نماند هر اصدقم غیرت بگره آهن
 ز جک خشک نماند که بخت کرد ز جان
 بر گشتان نباشد جز به تیری معتز جان
 که قهر او بکند از پنجه شیران ز جان
 که از انجام نماند باشد در ضرر جان
 چو پرنایم بنیاد عتاب بیشتر جان
 فلک پناه زمان بنیاد از جرم قمر جان
 ز روی صورت آید بر یک سید جان چو جان
 که میان بروی در از سوز پسر جان
 برد از پنجه چو سپهر سنگ میر جان
 بدست او بسیار کرد و مرگشت پد جان
 مگر سنگن نمیداند که باشد ز هر کر جان
 شاهانگذا تا از هر چنگ و ز کار من

بسکه در بس تو در ملک خسیر نام
 ناصر دینی نودین انایه پیش طکش
 آفتاب کرمش کرسوی بستان نابد
 دشمنت لاتی انت که در خام شتی
 همه کار تو حوزر بخته و بد خواه ترا
 خلق را اگر گشتی مانده هر روز و وقت
 سحر فرعون چه یار و چو فرود خواهد بر
 هست او بخته و شعرش حوزر بخته ویت
 بفرمایند در قصه که مطلعش نیست قصه
 ز رشک حیک و نایب است کیر آن عت
 بازی ناخن من کلبت سلخت از من
 بیارده لطف و دلاری که بازوت
 شهنشه ناصر دنیا و دین محمود گزیدش
 سرش در دوز قطعست تا تیغ سر اندازان
 چنان سیند از بی ناخنی تیغ کس طعمه
 بخت عین دیندش کرد در نمانه
 چه انگشتی که کر خواهد بکلم تیره بندی
 بکین جان خصم بدتر ادش تیر کرده من
 جدویت کی شود چو تو بختی کس بر کس
 پناه روی عالم شده دم تیغ تو خوش نبود
 ردیف ناخن اودم درین شعری کس سحر
 ز نبرد بر هر کس کس کس کس کس کس

کارنا بخت من مانده ز میرانی خام
 شده شاهان نپوس ملک سلیمان خام
 ناید از شاخ برون موه بسنای خام
 به که در کالبد خام چه نشانی خام
 کار بر مرز و مصداق سلیمان خام
 وانه خایند چو دست اس زندینان خام
 از دیای علی از دم ثعبانی خام
 سخن سخن بخته خاتمان خام
 بخته او بکرم باز نکردانی خام
 کبودش گردد از ناشران است سر سبز
 که بهر چاشنی از نماند که در شکر ناخن
 عروس با خون از رشک اوده در جان
 بمنقار افکنده موز با ز تیر ناخن
 چو اندر معرض تقلم بر حکم خرن ناخن
 که ناخن عادت خواهد کس کس بخت جان
 شده ببقدر چون کردی کس باشد ز هر نا
 نشاند و ضمیر آهین و قلب حجر جان
 کز آن قضای دندان شیران قمر جان
 چو خنجر سیکن سید اکا کاسی کس ناخن
 بس پشت سر انگشتان اگر نبود سپر جان
 بی در سحر کار اید بسان موی سر ناخن

چون که حمید که ستونی مسجد مالک شد و در میان اجزای اشعار او که خند نیز از وجود است ایراد نمودن ضرورت قصیده

در خنجر حمید رانه نسرده است دل
 دو شاه روان کرد برین طارم از قد
 فرمود بختون جهان از شب از روز
 صنعتش بسره کوه بر ویانده شقایق
 در دانه کس کشته همه رخ بفضیدی
 همراه میدان فلک داد در راه

بگذر ز غل حمد خداوند جهان گو
 پس ما زر سیاره شان خیل هر سو
 دو خادم جلالک لقب و می بودند
 در باغ و مانده کرمش سوری راه
 شب نیز صنعتش بسایه بمبکیو
 آنکه چون خم چوگان و کبی بصفت کو

مداحی در گاه خدا کین که بر افراشت
 صد شایده اختر بگوشم نموده
 بی هیچ دکانار بد کانه گزردن
 کاه باز بر پر کار کرم نقش دینست
 شاهان مجازی ز سر بندگی و عجز
 آن او گری کوی که داد همیشه

بی رحمت آلات بسی گنبد مینو
 مشاطه صنعتش ز بسین برده نه تو
 او بخته مک گوشه بد و کله ترازو
 کاه از قلم لطف نکارید و او بود
 بالیده بی آب سجات در آتو بود
 نازد و گوی شخص کس از ظلم سر مو

آزاد که خون دل انگور غذا دید
بخشیدیم سحر از لطف همیشه
بان تازی گوش با و از رگ چنگ
خود بر سحری بین که بدن لطف است
شو بان عمید البررشته توحید
از کلمه تو پیدا شد از لغش سه و شتر
بی امر تو یک مور بعد از ندم
آن روز که از بیت تو جمله در آمد

فرواشن روی کند چون آید
مرین و نظار شرف از تاج
بان تا کنی رای صراحی بکل جو
بر شاخ چین فاخته از کفتن کو کو
در عقد ساجات در آویز چو لولو
بی زحمت روزی و بیا سطره شو
بی علم تو یک فخته نگردد پهلوی
ارکان نبوت ز سر پا بدوزانو

تیهو بسر چه بصد باز در آید
بشنو من ای یار چو توحید شنید
انانکه بدینان سرخوش داشته دانا
بر خاک فلک چشم که تا ریخته بینی
ای داور دارای جهاندار که هستی
با حکم قدیم تو چه کسری و چه قصیر
گر صفت چنگ هم کوز و کونش آید
یار بکریم بر من بچاره بخشای

گر چند سر مور و دوزور به تیهو
نپدی که از و باز شود گوشش من تو
امسال تو ران جمله نکونی که یکی کو
بس با زنگوروی و بسی لبر خو شخو
بیروح ابد زنده و بی کام سخنکو
در پیش قضا تو چه خاقان چه پلاکو
در نرم امید تو نرم پرده یا هو
گر معصیت آلوده ام و غرقه بر سو

قصیده در نعت جناب سرور کائنات محمد صلی الله علیه و آله

سخنی طرازم اکنون که طرازا شنیش
کلی وضع نبوت که ز سنایش با چین
نکش در پنج نوبت و علم سپای کرده
قدر و قضایش داعی اجل و ان موافق
و این صدف پر از در ز کلام در جزایش
صفحات بهت گردون قلیت از وجود
بسر که گریبان نظرش یک اثبات
کل خار در بر این سحری لطف تو
تن او ز روح قدسی که صفای روح الهی
بی رخ ز رخ زمین او سپرده نورش
که کاسه هر توست خجسته روان شد
خود از چه ضلالت بعنایتش بر آمد
گری پرورد صفت ریوی سویی با
سرخ بساط صدقش ز خاک بر زد سر
هم ازین چهار بخش و قران در دست
رصد عمید گشته چهار سوی صفایش
ز طرا ز نعت سحر چه جلالی نماید
چه کس چه طویم من که گم سخن سرانی

ز طرا ز جان بچرید چو طرا ز آفریش
تحنی برون نافه بیرو صبا ز پیش
از نور سدس بحصار بختیش
ز می ز نانش داعی ملک کفر پیش
کمر افق مرصع ز درازی لغتیش
دو جهان بجوی هست عریش از پیش
چو قواره زود و نوبه دل ماه زاریش
شکر و شرمک و دوا تری ز مهر و پیش
ز سبطینت او که ز نور شد عینیش
بمشابه قدم زده شد آسمان پیش
ز هلال نعل و داغی زده ماه بر پیش
بطنا جیل صحت گشت شب پیش
مثال حق لامح ز فروغ شمع و پیش
که نه شرح باز ماند بر او بختیش
مه و شتری مقارن بقران بر قریش
که مکر و واج گیرد سخن عیش و پیش
چونی که صرف صفت چو پاله شد
سین و گنگی نایش کسی در پیش

زده طرا ز تو که ز نیم ز طرا ز نعت بیکر
سر کائنات عالم که پای هست و
بنگین جسم ندیده ز سر کشته چرخش
لبس انگین و کل رخ چه سفید عالی
کف معشر یقین را بدمه سر در یار
بزیان سونماری قوی بد از مجلس
بو فاطماق بسته ز روحش تا طیورش
چمن ازینا خلقش چون بفتش رخ شجوه
چو براق برق سرعت بر کاب در راه
قدش یکی باقصی ز سرای امانی
گر چو پیش من که بهر ما بختی
دل اسدان سنجان زبان ساکت شد
گری سویی زفته بختیش از بل
ظلمات آسمان که بقطب شد مسمر
بدو گوش جار حضور چو شست گشت
بنت نازم ای که نیاز مندم از او
ز طبر زودش لب طبعیان بکرین
دم طبعیان جانم نفسی ساوقالی

که دو کون شد کنایه نظر از استیش
چو صدف نثار برده فلک از درش
که ز ماه تلبای شده مهر رنگیش
خفقان معصیت احد و کل انگیش
رخ سالکان بن ایمنه من در پیش
زنج عکبوتی تنقی بر آفریش
دره و لب شاهه ریشخ جامیش
اثری بودی اینک بعد از ایامیش
تعبان سپرخ بر زد چو هلال عطفش
قدم دوم سدره چو فرشته از پیش
شده اتی سرایان ل ازین قلخ پیش
بسان شاهه اسد از غریش
که میان مور بسته ز مخالفت پیش
شد مغت در کن ثابت بجا پیش
زود و قره پشت حنت بدو ز چشم پیش
بشفیع زود محشر که گزید حق پیش
چرخ و آنچه فصاحت خردت پیش
ز نرم شنایش زوای آفریش

الضمان

ای نسیب حکم تو نموده قامت تک

خطبه کبریا تو و حدک لاشراک

کلمه تک ثابت کلمه تک

کلمه تک ثابت کلمه تک

پرتو پرتو قدس تو چهره کاشی هر چه
 طاسک سگت در سر و پای هر می
 از جگر تو شرق امر تومی بر آورد
 ملک بقیش بندوش کرد ز غوغای منظرای
 سنبل فکل بد برون از لایحه صنع تو
 هر که موافق بر شش فتنش قدر بخا
 طوطی جان بگر تو مانده مصون دام عم
 جوده از رعایت نیست ظهور جسد
 باد سر جباره قهر تومی کند برون
 متمیز ز فیض تو در غشیان گهر صفت
 چند ششم صیاع عم کرد بساط خسروان
 یارب از آن کل گم گرفت خلیات خلق او
 نایه صدق محض عمل اصل جاو مشرق
 بر نفسی جهان من باد در دو و آفرین
 رض چه فائده کند چون علی از تو شد بر
 رو سر نامه رسول از سر صدق بازن
 عزم خروج فسخ کن جبابه نفس من
 دامن وقت پاک به زین فرق بلائین
 در سرتون دال عمر از پس غا و نون ما
 بر دست بعد ازین تبت الیک روکن
 چون هلی شود نفس بسته تخفینق تن
 با اثری شکستگی بنده عمید میکند

کوه نشین ملک قح اوج سماک ناسمک
 غور محیط بسته کرد ستاره برک
 قرصه ز مرغری از بس جیگون جبک
 چون رخ ترکته که اوروی نماید از فلک
 در شکر طبرزدین لطف تو پرورد نمک
 و آنکه مخالف است داع حدیث قد پاک
 چون محیط شتری حوت مسلم از شکست
 دره از رعایت این جاید چند لک
 از سرشین شسته بی بطلیعه بر ترک
 نی چو فینسه کز بری عیش بر اید از کلک
 کز دست عالمی رزق پذیر بی کلک
 خشک ماند شک چین بر دشتام تر لک
 خانه دین بدین بهیم هم سبیل دم سبک
 تالفن سفید دم تخف بر روح یک یک
 ز رچه عیار برده هر چه تا بدش محک
 تا شود از ضمیر تو با محی شبهت فدک
 با قرال ارسلان گنج خیره سر کند لیک
 پیش که این نداد سرد در سقرت که ماسک
 شکر که مرغ عیتم رست چهار زین شرک
 تازو نیاز من تو بسره علانیه معک
 سنگ اوده اجل شکندش بر و کرک
 نظم ثنا حضرت نثر بقدر با ملک
 حمد و ثنبت بر دم لغت رسول بر اثر

گاه تدرود زوز را بابل و پرا تشین و بی
 قدرت تست بلغان سب ز مینش مزرعه
 در چین از صنایعت دست مشاطه صبا
 بر سر عرض نو بهار از در آفرینشست
 جز قدم تو کی بسد قافله حدوث است
 وز شرف قبول تو کی محمل رسالت
 چون شبی مومی رده را آستان تو
 تا چو سر رسن کسی وی تا باندورت
 قطره فیض قرب تو که چکرم بکام دل
 با نکه مخنوزی با نستم از قبول تو
 با ده که در دسر پد خاک سست مطرش
 تازه که شام جان تا خاک بر نفس
 بر فلک التکس ابروان شرح
 مردم این دیدره را چار شمر زدوستی
 کاسن باب آنچه نقص از گسله بنغمه در
 و آنکه چونم شوم دم لاف ندر حجاز
 فرق صحابه نبی چون سدرت کز انلی
 یارب اگر چه پیش ازین بود دل معجز مرا
 دست نشانده ام برین پای کشا ده ام از
 فضل کنی دران زمین کز و به اجل شود
 وجه صنایع تو ساز از سر خوان مغفرت
 این و نه حرف مختصرین یک قبول کن
 بر شمس کزین گذشت آن ضمیر پاک

گاه در بگون جنس موم شب کسی ملک
 فیض بحر سببه ساخته کرد او ملک
 غازه لطف سیکند ترک شال بر خاک
 لاله شسته بسیر نید ستاده بانک
 کلن بدیده یقین سبب شمشیر کوشند
 بر شجر بی کجا کشد آینه نوح من ملک
 زوز قبای ز ریحکن سبب کل کلک
 در رسن مجرب به کردن جنر فلک
 ابر نیاز کوب بار اشک اید کوه محک
 خود ز ازل بعون تو دست است این حکم
 مغرش اگر حر شد سوختن است از خاک
 خاکم از او چو گلشنی دوز ز شوکت جنگ
 هر یک ازین چهار رکن آبی از مرقوق
 ورنه بماندی از دوج ساخته در درک
 تار بر ششی او با بس آیدش خرک
 محرم عار از نه چنانکه آیت و در ترک
 کوه صفت طلب کنی ز می قائم از فک
 خسته دلیر چو کل سببه گلخ یک یک
 جسته ز هر دو دانه چون کلخوار انگ
 هم ذوقم فسرده در سکر ات بهم جنگ
 در نفسی که گویدم قابض جان منی کرک
 کین سگ ظلم پستین در دست سبک

قصیده

ای از بقیه بر منت صد برار بند
 سوسن ز بر حلقه سنبل نکوتر است
 گلبرگ است ساخته در بند شکناب
 مشرف نبود عارضت از خط پر کش
 ای خمر ز بان که باین تو بر کش او

وز لعل است بر گهر ابدار بند
 کو بقیش صبا ز کلت بر دار بند
 جز بر کلت که دید چنین ساز و ار بند
 چون من بدورد دولت این شهر یار بند
 بخور قدرت از صد فکان میار بند

زلفت زره گریست که بزم در او
 در غنچه که خنده همیزد در بان نشست
 گفتی مگر هم از کل و لاله است نظر
 شاه جهان کشای نصیر الحق آنکه است
 دزد یزین غنچه خصم تو روز بزم

بر سوسنت ز سلسله مشکبار بند
 زان غنچه و اکشای هم از نوک خار بند
 خط معبر تو بران لاله زار بند
 بر دست پای تجل وجودش بنزار بند
 از یک کلام زین نوح شد مشبهت و چار بند

والا محمد بلین کز کند قهر
تا برگرفت خلق طیب حلق تو
مستان جام لطف تمام کز افکند
اسباب شیخ راه عدل آنچنان کشا
نوشیروان صفت چو در عدل مینوی
بنیست عقده دین بر اسب فلک
فرموده که بنده نهد ایل فضل را
هرگز کس از ملوک بر ایل سخن نهد
بندم چه میکنی که ز راه نمانم
بودم فکار سینه ز جوهر جفای جرح
در چشم من عزیز نبوده است کی نهم
خندین مدارم از بی تخلص منتظر
نامم ز شرق و غرب گذشت از غنوری
بودم برین امید که خود شاه لطف کرد
بستی تخت و بارگشادی ز بی کرم
چون پیش تخت شاه بستی مگر عمید

بر سر کشان نهد که کارزار بند
از روی چین نماند شک تبار بند
بر سده و باغ سپهر از خار بند
کز عدل تو نباشد جز زلف یار بند
بر نیک بدنداشد خنده خور بند
پس واکشای زین فلک بفرار بند
هی بی ز ایل فضل من زینهار بند
روزی ز راه سلطنت دیگر و دار بند
مشکلمت بر در حصن آشکار بند
ساقم چو سینه میکنم کنون فکار بند
بر زرده و واژه چون سود خوار بند
جو غم جو آب کرد درین انتظار بند
واجب کند بیای چنین یار بند
چون خونیان نهاد برین سوکار بند
بر دم بخت ز در تو ما و کار بند
از پاسن و کشاده بدی روزگار بند

ایون فتنه جوی با بندش کنون
هم عزیز نسیم ترش لوی تر گرفت
جو نیست دولت تو ز حشر شمشیر
دیدم کسی چون ستم کرده در نفس
در عهد تو منم که نه بنید کسی
تا مهر و ماه کم شود از زحمت کسوف
تعلیم کن ز صیقله و از روح خاطر
من طعلی سخنورم آخسره جره باز
بکشای بند ما و زهر کشا و حصن
در بند من دیده کسی نیم و انگ
دارم چو آن ز سخن و زر کس که گر
باری به تیغ قهر کشش این بیگناه
سگفت پیش ازین نصیحت مرا خود
جای که مهر کج بهمت کشا بود
تیغ ملوک بود که از فضل تو این
بالو خطان شوی حلی از غم عاشقان

ایونش که بماند در گوشت آر بند
هم غمخیز را کشاده شد از تو بهار بند
همین نشاء و عیش این جبار بند
و کار او نهاد قضا صد هزار بند
جز ساق سرو و نخچه دست چنار بند
در عقده دین چون با نظر آر بند
بر لوح کس در شاهاوار بند
در پای طوطیان غلط آمد شکار بند
دل بر امید فضل دیگر و کار بند
و در دیده بهر آن نکند احتیار بند
اینجا کشای نیجه و آنجا کار بند
بندم منم که میگفتم زار زار بند
خود را بر استان شه کامگار بند
آنجا یقین بدان که نیاید بکار بند
ورنه بر او دیده بد از من مار بند
عهد انما ده اند ز خطا بر خزار بند
وز تیغ تو کشاوه زهر و دمه خار بند
فرازو شیب خون جگر در میان شتی
از چار لنگر و زین مفت با و بان شتی
که دید بر سر حین بهر کان شتی
توان کشید تمویج بر کران شتی
ز آنبوس دین بخر خاک دران شتی
چو من لوح میخ خدا ایگان شتی
بسوی جبر و بای قیروان شتی
صدف مثال ز دریا و پندشان شتی
روانه بجزه خواب در جوان شتی
چو دام دید همه رخنه ایران شتی
ذروی پشت کشاید لب و بان شتی
که هست لائق این بجزه طایان شتی

قصیده

بر دیده ز غم میکند روان شتی
چگونه را غم بر روی نا و روان شتی
چو شد زوج اصل ق ناگان شتی
جهاز لنگر بکجا و پس روان شتی
کجا بر نذر گرداب این جهان شتی
که بشکند بکانه حال کس از شتی
که بجز غم غم ساخت از امان شتی
ز خوب خشک همیش از غم آن شتی
بزد ساحل محتاج ز زبان شتی
بر آب خشک بر دهنه سنان شتی
ز پشت لوح سراوح فرقدان شتی
کران رکاب صبا و بگنان شتی

در دیده شب و زم و چگونه بود
درین محیط اگر چه روان ساکن است
و فاذا این جفا خورم در این ایام
ننگ حص و ان باز کرده و بند
بر انبوس جان دل منم که غرق شتی
امان ز بحر غم انکه طلب که دانی شتی
سپهر تبه سحر که فتنه زویا کرد
چو غم بگر کند مقدم بهما یونش
در ان مان که خون دلا و دلان گوی
ز تیر بند سکا فشر حلیت را دشمن
کشاده خنجر تو سینه خود و چنانکه
ازین حدی طلب که و گشتی خسرو

بر دیده ز غم میکند روان شتی
چگونه را غم بر روی نا و روان شتی
چو شد زوج اصل ق ناگان شتی
جهاز لنگر بکجا و پس روان شتی
کجا بر نذر گرداب این جهان شتی
که بشکند بکانه حال کس از شتی
که بجز غم غم ساخت از امان شتی
ز خوب خشک همیش از غم آن شتی
بزد ساحل محتاج ز زبان شتی
بر آب خشک بر دهنه سنان شتی
ز پشت لوح سراوح فرقدان شتی
کران رکاب صبا و بگنان شتی

در دیده شب و زم و چگونه بود
درین محیط اگر چه روان ساکن است
و فاذا این جفا خورم در این ایام
ننگ حص و ان باز کرده و بند
بر انبوس جان دل منم که غرق شتی
امان ز بحر غم انکه طلب که دانی شتی
سپهر تبه سحر که فتنه زویا کرد
چو غم بگر کند مقدم بهما یونش
در ان مان که خون دلا و دلان گوی
ز تیر بند سکا فشر حلیت را دشمن
کشاده خنجر تو سینه خود و چنانکه
ازین حدی طلب که و گشتی خسرو

کشید پیش ز سر طوع پیش آن یا
مرا خواندند چه جوهر فضل و کمال سخن
همیشه تا که ز جرم هلال هر سه نو

اگر چه در خورد و ریای بود آن کشتی
چو بای از بیدنی اصل زبان کشتی
پدید میشود از سحر آسمان کشتی

چو جوهر خاطر من موج میزد از جنت
کس از جوهر فاضل به از همی که زنده
تراز با دانه چون آفتاب آتش تر

رویف ساختم از بهر امتحان کشتی
ز نعل فضل درین قلم بیان کشتی
بر آب عیش روان با جاده آن کشتی

الضالة

ز بی زنگس مست تو رخسار آهو
بگردن تو ستان صده چو دانه بر گشت
ز رشک نقطه مشکین که بر لب تو حکید
حدیث عبرت زلف تو تا رسید بدید
نجسته شیر کین تاج دین حق سحر
مگر خاک جنابش که بدرش حور
مخالفی که بچفت و داد فاده تراست
بوقت حمله غباری که خیزد از هم او
سخت لطف خلق تو چه ناز کند
غداش از فم پیچ آن گزین جز با
بروز عزم تو نمود جز که شانه تراست
چه پای دارد با گیر تو دو صد سخن
برقع کرم تو سرین بهلوان آن
رویف من چه سپاره بید آهوی مشک
کشاده ناطق کت عمید رحمت
کمال صل تو جای رسید با دهم

ز بند نافه مشک تو شرم آهو
لدید چون خط تو کین نقشه زار آهو
مدام دار و در سینه خار خار آهو
نگذد قصه نافه در اختصار آهو
که شیر زه فلک هست در شمار آهو
که بر رو جوش شاد از نافه کامگار آهو
ز چنگ شیر که دیدت دستگار آهو
کی برسد تکلف در آن غبار آهو
بچون سوخته ناف در ستار آهو
بعرض نافه کند هر طرف نثار آهو
چو از زمین صفت اندر بسیار آهو
بچشم یوز چه سنجی صفت هزار آهو
ندیده هرگز چون ساق خود ترا آهو
ز کرمست چو فرستاده ام دو بار آهو
چو نافه که بران کرد افتخار آهو
که یوز را شود از طنتر ناف خار آهو

بجیست در این چشم دیده کس
چه صنعتت در آن کس که از غره
ضرورتست که با این مصیبت منون
ز چشم مست تو بودش غار و می شکند
صواب یکده سوی خطا خاکد رش
ز بی شهاب غنی نگلی که از تو بود لان
چو فخر کردی بچنگ تکاورت این دم
عجب دار که از غایت عنایت او
ز خون لفظ چو تریاک تو ندارم باک
بعرضه که تویی از و فور انصاف
بر اعتماد تو که پرورد عجب نبود
عدو بزرم تو دوستی رسد که با تیر
هما کنشایا بستم با امتحان چو شتر
بناف داشت ازین پیش کار و بار آهو
همیشه تا که گدازد بر زمین جستن
بباغ بخت گذارنده باد و تازنده

بعبرتت در آن زلف مشکبار آهو
در و نش صیدت است درون مشکبار آهو
کنند حکایت زلف تو اختیار آهو
در جام نرم جهان بهلوان غار آهو
بروشما تبه کافور باد گار آهو
هذر گسند چو از صنم اخذ آهو
سلم از کف و داشته است عار آهو
بیاد یوز رو درین سپس عار آهو
اگر چه زنگ غنچه خورشود زمار آهو
غمین نشسته در یوز و عکسار آهو
ز مشفق بچه شیر در کتار آهو
عیان کند بر شفاع کارزار آهو
بگردید تو سی و سه بر قطار آهو
ز فریح تو دارد روح کار آهو
ز خاصیت نهد بهیچ نافه دار آهو
چو در بهار و اطراف غر غرار آهو

الضالة

قد جواروشش که در خیزران دوزه
چو لاله بود که خیریش سید گونه
کل شکفته او تا بغوی باز نشد
شکسته تا که غم در دلم که طاعت او
درین تعجب از بهر شکرت گراد
شکفته من چه صنعت نگاه میداد
وز آهوی لیل دست این لم جبار
تو با چه دوزه خدمت شک و نصیحت او

زار خواش برون داد زعفران دوزه
چه سرو بود که میداروش تو آن دوزه
یقین نشد که گرفتت کستان دوزه
ز شکل تیر بر آورد چون کمان دوزه
شکر تنگ اطراف در میان دوزه
میان دوزه لعل و شکر فشان دوزه
درین هوس کشاید بنا و آن دوزه
که شکلت کل تازه و خزان دوزه

چه زعفران که سخنم از آن از کوزه
چو نال ناروش هم گرفت کس بدیده
سه دو هفته با و تا شد بلال که دید
دور در شد که فکر تنگ تنگ بینم
ز عشق دست کم از دوزه و بل کمتر
بغزه خون لم بخورد چه بندارد
مگر بوشک سببش افکند تعلیق
چو غنچه که در لب از دوزه بسته بکشانی

ز زیر گروخ و اشکم از خون دوزه
ز قدر نارون سرو و کستان دوزه
درست بر به خورشید آسمان دوزه
بیک نفس که زوش مهر بردمان دوزه
به نیم دوزه توان داشت زو کمان دوزه
که از بجرع خون شکند عنان دوزه
خرد چو گریه صائم گرفت از آن دوزه
چو من بخوان مدح خدایگان دوزه

محیط فیض نصیر الحق انکه بکشادند
سعدیاری یعنی که از لب از کفش
ز بی شمی که گرفت از برای حفظ روزه
وجودت که با ملک تو امان آمد
روم جور بر افکندی از مالک دست
دین خود کس از عهد هم نداد و یاد
کشاده مرغ خذکت چو شمشیر زود
گرفت و کرمی تو دور این شیطانی
چو روزه پیش تو بستم ما صید تو که
دو اعی کرمت بود و منظر تو شتم
چو طوطی از شکر و شکر تو بود سحر
کشاده بر پر مرغ و عا که هست کنون
فشانه کرم و لطف باشن رگیتی
منکه چون مرغ در یک گشته مسکن کرده ام
مرغ بخت مانگر دو خرمن سفلی گرای
نوع و وس بگو معنی با بنور معرفت
در لکام چار حلقه کان ستام عنصر است
شد کلشن طوطی وز مرغ هوار ابر اثر
کنج حکمت را ضمیر من چراغ او در شد
سوزی از راه رحمت در کلستان هوا
به دین یک سج بر وزن نمودم ملی
برج قوس این مرغ رشیدان علی
مسند خورشید زین بخت میسرید ما
بند بیزن بکنندم عرض در چاه ستم
بهد نامم هر کی در شغل و من در بندس
کب چرخ شمشیر گذرد و روشن ریش
بیزبان بودم حلاله در شکایت بعد این
بفرست بپریم که گفتن مرغ دروغ
دوستی ما عرض کردم چون مید از انون

از کرد سفره اگر کسش از من جان روزه
کشاده و هر برین و وی مستخوان روزه
بدو و عدالت کز کج چون شیان روزه
چو باز کوه و حج و عمره تو امان روزه
چو از خراب خراج روز ناتوان روزه
قرار مانده مثل تو میسر زمان روزه
از مغر خصم تو در کاسه و خان روزه
چو بیفت رکن جوارح برین جنان روزه
ز بایزید نه پیدا و نه نهان روزه
و گرت بر سخن افکند می و ان روزه
نه چون های کشیم با سخوان روزه
ز به مرغ و عا بهتر اشیان روزه

قضا علیه محمد که بست دینزه او
ز جو در پیش اتحایت تیسیتی
توقی چو و مطی و سبایه عرک فلک
نسیم خلق تو چون طشت مشکبوی خلق
مذلتک بوی ابایات روح انسانی
و خوب یافته بر خود بوی حقان گفت
چوان و پیر گرفته ثبات ملک ترا
بهمتی که چو روحانیان که کشانید
مروت از سرعت نماز برده که گفت
اگر نه مدح تو بودی غذای لطفم
برین مثال که آرد کشاد وقت ریش
همیشه تا که شوبات و فیض در رحمت حق

بخون خصم کشاد سرستانین روزه
شمر در بدل خود فرض بگردگان روزه
چو بار کاب نماز است بمعنان روزه
تغذیه بر روی روضه جلالی روزه
بسی شکست طبیعت صفت بیان روزه
بیزم و زرم و زهر خنس مسجان روزه
ز کائنات هم از پیر و هم جوان روزه
بهر بر این خاک خاکب ان روزه
که فشرض کن بهر خامه و بنان روزه
کجا بنظم کشادی سوزبان روزه
به از عهد کجلا ب استخوان روزه
و فینه آرد صد کنج شایگان روزه
که سوی خلد برین مید پادشاهان روزه
رفته ام عنقا صفت در کوه مسکن کرده ام
هر کج سنگ است چند خرمن کرده ام
ز در تیج ناطقه بیک یک مبرهن کرده ام
بفرض و ستان ساری نبر کلشن کرده ام
سوز این صید کوزه ره چون مردی کن کرده ام
خاطر از کنجیه اسرار مخزن کرده ام
زان کبوتر وارد در یک گوشه مسکن کرده ام
رشته ام کوئی مکان در چشم سوزن کرده ام
گفتن گردن از خون بگردن کرده ام
بام این مار و سوز زرد این کرده ام
تو که مخلص بازوی تهمتن کرده ام
شغل اشراقی که من بود چه حسن کرده ام
شربت از خون کباب دل چون کرده ام
نیچو سوسن ز بلبل از دست لکن کرده ام
گاه در یار کم از فیض عزیز کرده ام
ز بر محنت اکنون برین کردن کرده ام

ایضا

ماورای مرکز خالی شمین کرده ام
خرمن چرخش ز انجم پر از زرن کرده ام
در شبستان خج و چون ز روشن کرده ام
بس یا ضتها که من بنفس تو سن کرده ام
کر در کرد طبیعت وقف کلشن کرده ام
در غیلت تا زور عقل روغن کرده ام
جلوه حکمت چو طواس ملون کرده ام
من بخت ه برون بن بخت وزن کرده ام
تو بیماری از راه سردیمن کرده ام
حالی امن تکیه بر کرسی آهن کرده ام
نی منیره دیده دنی جرم برین کرده ام
حاش بعد ز نیمه تنها گنه من کرده ام
گر چه روی صبر را از سینه جوشن کرده ام
خویشتن بر اده زبان مانند سوسن کرده ام
هر گدای اشته اشهب لادن کرده ام
زبان قناعت ابروی عیش دشمن کرده ام

منکه مرغی دین هم از چغنی می کشم
مه چه خرمن نیزند چون دانه بناید بس
سیر جرم سپهر از جدول تقویم کن
طوطی جان که غالب کلشن متوحش است
در بسی فن اهل حکمت را کزان سخت بود
گوهر اسرار معنی شد چنان حاصل کن
شاهما بر غیرت حق از کین زو بجهت
بر جی انکه چون طلم بل کردل من تنگتر
این پس آهنگر آوردم نوید بخت بد
در گریبان سرفرو برد از دهای بخت سر
صبر بازوی تهمتن در دواز روی قیاس
کار بر عکس است در نه خود که روز بد شد
تن غذا خوا هست در بند عم دین پیش
چون بغبته سر پیش افکند و در فخر کار
که بهار ابر فروغ ماه رجحان داده ام
طبع تشهای از دست بی آلی جریخ

منکه مرغی دین هم از چغنی می کشم
مه چه خرمن نیزند چون دانه بناید بس
سیر جرم سپهر از جدول تقویم کن
طوطی جان که غالب کلشن متوحش است
در بسی فن اهل حکمت را کزان سخت بود
گوهر اسرار معنی شد چنان حاصل کن
شاهما بر غیرت حق از کین زو بجهت
بر جی انکه چون طلم بل کردل من تنگتر
این پس آهنگر آوردم نوید بخت بد
در گریبان سرفرو برد از دهای بخت سر
صبر بازوی تهمتن در دواز روی قیاس
کار بر عکس است در نه خود که روز بد شد
تن غذا خوا هست در بند عم دین پیش
چون بغبته سر پیش افکند و در فخر کار
که بهار ابر فروغ ماه رجحان داده ام
طبع تشهای از دست بی آلی جریخ

منکه مرغی دین هم از چغنی می کشم
مه چه خرمن نیزند چون دانه بناید بس
سیر جرم سپهر از جدول تقویم کن
طوطی جان که غالب کلشن متوحش است
در بسی فن اهل حکمت را کزان سخت بود
گوهر اسرار معنی شد چنان حاصل کن
شاهما بر غیرت حق از کین زو بجهت
بر جی انکه چون طلم بل کردل من تنگتر
این پس آهنگر آوردم نوید بخت بد
در گریبان سرفرو برد از دهای بخت سر
صبر بازوی تهمتن در دواز روی قیاس
کار بر عکس است در نه خود که روز بد شد
تن غذا خوا هست در بند عم دین پیش
چون بغبته سر پیش افکند و در فخر کار
که بهار ابر فروغ ماه رجحان داده ام
طبع تشهای از دست بی آلی جریخ

طرحی طراز و طبع گوهرهای را
صبر برین شیون آن مرد است از لطف سخن
خلعت امنی که امت کن که بار آورگت
افتاب معرفت در سینه ام تابنده دار

گر چه دیری شد که بقطران سترگ که در
سور دیدی سخی که من زمین شیون کرده ام
با من اصلیت اینک قصه ما من کرده ام

بستم این کیش و دیوانی صد درج که
یارب از نخل کرم برک و نوای من بستان
دور دار از ظلمت شکر و نفاق و حقد و کینه

بلکه برترین از شعر ملون کرده ام
مخج جاز از چون حدیث فوارن کرده ام
باطنی که نور اخلاصت مزین کرده ام
چون که برای یقین ز اسینه معدن کرده ام

سلطان غیاث الدین بلبن خسرو

که خطاب الغسانی داشت در سده اربع و ستین و ستیحاته با اتفاق ملوک و امرا در قصر سفید تحت سلطنت راجه جیو من عیش اراکش نمود او از جمله سندگان
چهلگانی سلطان شمس الدین بود که هر کدام از ایشان بر تبه امارت رسیدند چون در ایام خانی نیز تمام مملکت بدست او بود کار مملکت زود بر او قرار گرفت
و او از ازل در کارها اصلا دخل ندادی گویند فخر نام رئیس بازاری سالها خدمت کرده و یکی از مقربان التجا آورده تقبل مال بسیار نموده که اگر سلطان غیاث الدین
بلبن یکبار با و همزبانی فرماید این همه نقد و جنس گرانش پیشکش سازد چون این معنی بعضی سلطان سید قبول نفرموده گفت که همزبانی با ساقل و اراذل و جنس
نقصان هماعتبت و بظلم اصلا راضی نبود و در او این جلوس خندی از امر او خود بسبب ظلمی که از ایشان بر عیال و اقشده سیاست فرموده و بیدونی را بسته
بدرعیان داد و تا بقصاص رسانند و بعد از آن که آن امر ادب و او در تا آخر عمر از شرمندگی از خانه نتوانستند بر آمد تا آنکه از عالم در گذشتند
نامداری بعد از او بود که ظلم و شاهی چسراغ و باد بود و سارا و صاف حمیده او از اینجا قیاس باید کرد که هرگز بیطهارت نبود و در
مجالس و عطر رفته گریه و رقت بسیار کردی در باب اهل یعنی کمال جاری و قماری اکار فرمودی معشوق می. فرخنده می از اینجا خاست

که چهار از اجلم و عندل اراست
دل سخن کس تو زبان خاموش

روز خلوت کلیم پوشیده
تا بیدری دشمن بیدیه راز

به نماز و نیاز کوشیده
دیدنیهای این شیب و سراز

روی بر ریک و دلخ دیگت بچشم
درد درین سال جلوس تا مار خان سپهر

اسلاخان از لکنوتی شصت و سه فیان پیشکش فرستاد و درین سال سلطان تاپیالی و کلبه رفته حصار پتمالی و کلبه و بهو سپرد و دیگر قلعهها بنا کرده و بنا
چهار سواریه بیا به استعد او سفر کرده جو از اب گنگ گذشته از دلی و دوشب و میان ولایت کاپهر در آمده مرد معنی اما هشت ساله نیز تقبل رسانید
وزنا زانند کرد و چنان تشبیه داد که تا محمد جلالی ولایت بداون و امر و همه از شرکانه تیران امین بود و راههای بیار و چون بود تمام راههای شرق
روی به بندر که مسدود بود و مفتوح گردانید و ولایت میوات و میان دو آب بسرداران زبردست او تا شمر و از تقبل رسانیدند و بندی ساختند
و بر سمت کوهیانه سنور ناخت و در آنجا دو قلعه بنا کرد و حصار نو نام نهاد و بکوه جو در سمت و لشکر بجانب لاهور کشید و حصار لاهور را که در عهد
سلطان محمزالدین بهرامشاه از دست مغولان خراب شده بود از سر نو بنا فرمود و اینجا بجای رشت و خنجر ناخوش او بسرد لکنوتی رسید و طغرل
نائب امین خانی که بعد از شیرخان در آن جای منصوب بود بنیاد طغیان نهاد و با صاحب خود امین خانی جنگ کرده غالب آمد و او را اسیر
ساخته اسباب شوکت پادشاهی بهم رسانید و سلطان مغیث الدین خطاب کرده و چند فوج سلطانی به او که جنگ در رفته همه را شکست داده و سلطان
غیاث الدین لشکر طغرل کشید و در بجزیره سرد نشسته بطرف جاجنگ و نار کبله رفت و ملک اختیار الدین تنگرس را حکم تعاقب او شد و رای
سنار کام و بنوخ نام سلطان املازمت کرده متعهد آوردن طغرل گشت و ملک اختیار الدین با بلغا رفته طغرل که در جنگی که شخته می گشت غافل
یافت و تقبل رسانید سر او را بدرگاه فرستاد سلطان آن ملک را به پسر خرد خویش بغراخان حاکم سامانده که آخر سلطان ناصر الدین خطاب یافت با چه
داده تختگاه رسید چون بعد از وفات شیرخان که عمزاده سلطان از جمله سبدهای چهلگانی سلطان شمس الدین حاکم لاهور و سالیور و در غرض خطبه بنام سلطان
ناصر الدین خوانده بود و مغول در ایام حکومت او به هند وستان روی آمدن نداشت راه آمد و شد بر مغول داشته بود و سلطان بلبن بجهت تدارک این نکته
پسر بزرگ خود سلطان محمود را که مشهور بخان شهید و فآن ملکیت خرد و در باش و اسباب و علامات سلطنت داده و لیعهد کرده اند و سندن را
باتوابع و مضافات با و مفوض داشته با استعداد تمام جانب ملتان و آنه گردانید و راست تا همد که کنار دیای شور در تصرف او نمود و شیر

و میر حسن بلوی تا پنج سال در سلطان بخدمت او قیام داشتند و در سنگ ترمین داخل بودند و نوبت از بسیار از طمان شهباز فرستاده انکار
 قدوم شیخ سعدی رحمة الله علیه نموده شیخ بعد از پیری پیام را مابین سبب و سلطان او وصیت فرموده و سفارش او فوق الحد نوشته
 سفینه اشعار بخط خود ارسال داشت و سلطان محمد هر سال از طمان بدیدن سلطان بلین می آمد و با خلعت و سایر انعامات و تشریفات ممتاز
 گشته مراجعت می نمود و مرتبه اخیر که بعد از آن ملاقات میسر نشد سلطان او را در خلوت انصاح بلین و مواعظ و پسند که در کتب تواریخ دولتی
 مذکور است فرموده رخصت داده بکلتان فرستاد و در همان سال تیم مغول باسی هزار سوار آب راوی را از گذر لاهور گذر گشته فتنه عظیم در آن
 دیار ایجاد و حاکم لاهور عریضه مشتمل بر مضمون سخنان شهید فرستاد و او در مجلس خویش سی هزار را غلبه هزار خوانده با استعداد تمام بگوهای متواتر
 در حدود باغ سبزه بر کرانه آب لاهور آمده بگفارش جنگ کرده بدرجه شهادت رسید و این واقعه در ذی حجه شصت و هشتاد و سه روی نمود
 میر حسن بلوی مرتبه نثرانشان نموده بدلی فرستاد و در پنجابش نقل نموده میشود نقل مرتبه میر حسن در باز است تا سپهر اگر چه در
 عقد موافقت می بندد و عهد مصادقت می بوند بر میگردد و روزگاری سازگار اگر چه رسم رضای نمود و وعده وفا میدهد در سبزه آسمان شوح چشم
 که رویک می او خشن است معیوب است اگر چه اول منستان بی آنکه هیچ گرنی باعث باشد چیزی می بخشد ولیکن آنچون طفلان بی آنکه هیچ خیانتی
 مانع آید بازی ستان در عادات محمودات زمانه حافی هم برین موالح و تجارب و چه بتسامح دیده و شنیده آمده است که هر گاه چون ماه برآمده می بندد خواهد
 که روی کمال او را بدیغ نقصان سیاه کند و هر گاه چون ابر برآمده می باند و در آن میکوشد که جواهر او پاره پاره و در اطراف اتفاق بر آنگرد و این باغ حیرت
 بیستان حیرت خنانک که کلی بخار ز رست هیچ دلی از خار خار ز رست ای بسا سبزه نور بسته که از خزان آفت در مقام لطافت ندر روی آینه وای
 بسا نال تو خاسته که از تن با و زمان در خاک زمین بپلونا و سه در باد خزان بین که چه حد سردی کرده بی پروا جوان چنانچه جوانی که روی کی
 از امثال این تمثیل واقعه خسر و ماضی تا ان ملک غار است انار الله در پانده و نقل با کلمات میزانه روز آینه سلیمان ماه ذی حجه شصت و نهمین
 و ستامه که ماه چون غم دور ال کافر هیچ جا بدید نبود آفتاب بمصاحبت لشکر اسلام تیغ زنان بر آمد و شانزده اعظم که آفتاب آسمان ملک و صورت
 غرور غرور غرور اولایح و جبار و جبار و خیمه نیز اوقات باری مبارک در رکاب آورد شبانه برای شکل کشای عرضه داشتند که انیر با تمام لشکر
 بسنه و سنگی فرود آمده چون با او شد بر غریمت کوچ از آن مقام نهضت فرمود و بیک فرسنگی آن ملاعین شین باز آمده موضع مصافقت حدود
 باغ تبریز کرانه آب لاهور اختیار کرد و چنانکه متصل آب دهی بزرگ بود از احصین حصین ساخت و صورت است که چون لشکر کفار مقابل شوند
 در عقب لشکر باشد تا از جمله کسی وی بفرار تواند نمود و نه از آن محاذ بل شاقه لشکر را آفتی تواند رسید و این چون حیاط از قنات حرم و نهایت
 کار دلی آن جان جهان ستان بود اما چون قضا میرسد برشته همه مصباح و تباب میرود و سنگ تمام تدریس با از انتظام میشود فقط هم بر کار است
 بد راه او فتنه کار او در کام بدخواه او فتنه بخت چون دیوانه از ره کم شود و عقل حرم شب کور در جاه او فتنه قضا را از روز ماه و آفتاب
 که نسبت بلوک دارند در نشانه های آوینچه بودند و مرغ که سر جزوی او از همه خون اعیان مملکت است همه از ترکش آن مرغ خندان خندان طغانه
 طغیان بکشاد خان جوزا که اسدی بود از برج اکی خانه خوف و خرابی و دلائل فتن و مخالف قور برین نوع ظاهر و بامبر و فرزند اشارت جبار القضا
 ضاق القضا و سیاق اوراق تخریفات و القضا میروز راست که سوار چرخ در ولایت میروز رسید و روز آن شاه گیتی فروز را وقت زوال نزدیک شد
 ناگاه گروهی از سمت آن کفره بدید آمد خان خاری همان زمان سوار شد و شمال داد که تمامی خیل مخدم و حاشیه چشم او بر قضیه اقلو المشرکین کافه
 صفی صمد با قوی تر از سد سکندر بر کشیدند بعد از ترتیب میمنه و ترکیب میسر و بذات عالی صفات در طلبگاه چون در جمع کوکب ماه جهاد استناد و کاف
 تار طهرم الخذلان و انحراف از آب لاهور جبهه کردند و مقابل صف اسلامیان بر آمدند ازین حشیمان خرابی دوست بیابان لاهور پای لایم کجا
 خون نهاده و غزوات اسلام از لوبک ترک خج و معارف بند ستان سائر سپاهی در نمازگاه معرکه انانجهت که حضرت محمد مصطفی علیه الصلوه و السلام

را بعد از ج اعلی و مراتب الابرسان و دوسم جام مالامال تخی جلال و جلال خویش بچشانا و در شفقت و رحمت و عاطفت و تربیت که در حق این شکسته
سیکس داشت سبب زید در جات و نحو خطیات او گردانا و آئین رب العالمین و میر خرد و نیز در ان نور در بندلاهوری نوکر مغول افتاده بود و بار توره
و جل برسد داشت و از آن حالت یاد میدهد و میگوید من که بر سبزی نهادم کل پخته توره بنمسل و دو کفنا حل و دو مرتبه ترکیب بند که در و
عده الکمال مسطور است بنظم آورده در دلی و ستاد و بابک حکم و بیش از آن ترکیب بند با مردم میخوانند و برکت گان خویش خانه بخانه نوحه میگردند و کلی است

ترکیب بند

واقعیت این با بلا از آسمان آمدید
محاسن یاران ریشانشید چون گل با باد
دل بی چون مانده رفته صحبت
خواستم باز آشنایان زبان آرام سخن
گریم بی پوست وی میکند با من گریه

تا چه طالع بد که شاه از مولاتان بگریزید
آنچه حاضر بود لشکر لشکری بگریخت
من آن شرم که شمشیرم جوابت بشم
آنجان بکنم کفم اسال خاک از خونشان
در اختران چشمش سید از دست بافتن سپاه
تا شود هاشوره در صف چون شمشیر
سنگش دیدی برگردون عیار انگختن
از خوش گوش بانگ دست آواز سوار
آن چه بهیبت بود گاه کارزار آرسن
پرولان در حمله از هر مخالف خون
ضربت مردان در پهلوی نامردان زون
آسمان اندر تضرع زان رخ برود شتر
روز را تار یکی آمد چون هم برتاقتند
شاه را مانند آن صغهای تیغ از هر دو
آسمان می کشد کوی که بگز روز تیر
از سر شک خون یا قوت سرخ از تیغ
پیش ازین کوشش بود که جانشان تو قشام
حیاتش تا نطف نصرت گز دلگین جان

افست این با قیامت در جهان آمدید
برگ نسی کونی اندر گلستان آمدید
در بریز چون خل در لیسان آمدید
صد بان ششمین درد بان آمدید
پوست از رویم رفت و ستوان آمدید
من خواهم جز همان محبت این کی شود
تیغ کافر کشن بر ای کشن کافر کشید
زانکه رستم را نشایدت لشکر کشید
از کشن بر سال شان در خاک و خاک کشید
کز زمین باید شفق را گونه احش کشید
میل باید یافت اندر چشم محبت احش کشید
گرد خاکش سر بر در چشم نه نور کشید
با دیار کافران خاک را انگختن
لرزه در صحرا و دشت که بسیار انگختن
وان چه دشت بود گاه که دوار انگختن
سیدان در حمله از هر فرار انگختن
شعله آتش رنج آید از انگختن
آفتاب اندر تیمم زان عیار انگختن
زرد شد خورشید چون خورشید انگختن
سرکشان چون موی در سوزید کرد انگختن
تیر با بالای هر زمان پر که در بر انگختن
تا مکل شد علمهای که در زریافتند
رو برو و موی بود و سوسو بر تافتند
کز فلک این نطف را بر شکل دیگر انگختند

راه در دنیا و عالم و اوسین فست
هر مژه بیدید با آن سنائی شد چشم
بسکه آب چشم خلقی شاد روان چهار سو
سینه خالی کندم گریه بکشاد از دو چشم
جمع شد سیاره در چشم کمر طوفان شود
خود محالست این نایب العشق بیرون کی شود
چون خمر کرد نشانی تو سخن مانع فست که در
بگشش از مولاتان تا بلا مور افتاد
بسکه در گل غزل ایشان از روان کردم جواب
او درین بند سیرا که نه که تقدیر فلک
غره شد محسوم نه بر روز کل خسلق
این چه ساعت است که کافر بر بشکر رسید
غلغله در انجم از جوش سپاه انداختن
نعل در آتش نهادن بوستان گرم را
از فروغ تیغ در سرف تان به اعتن
گاه شاه مرد پروردان در ان میدان کار
دیو بندی را علم حبشید از افراختن
اندران فنی که فرق از مرد نامر بود
روز زد یک فرورفتن که از زنگ تیغ
آبگون شد خاک خون جوشن بچشند
صاف شد از تیغ چون نیمی سر کافر تمام
هم بجان بر شد دو کان شیر چون نم زود
کشتگان افتاده در اطراف ان صحرای تیر
یک زمان شیر اقبالش ناسود از قاتل

رخنه کامسال در بند و ستان آمدید
نیزه بالا خون بر نوک ستان آمدید
بچ آب بگراند در مولاتان آمدید
چون مین کاویده شد آب ان آمدید
چون مریح آبی انجم را قران آمدید
هیچا چشم در سر کرد و راست بر کشید
یعنی اندر عهد من کافر تواند کشید
بچو بطیر آب کرسن بر خون کشید
صفحه تدبیر را خط مشیت در کشید
چون سلیم اندر گلوی دشمنان خنجر کشید
جوق حق آب بگذشت تا که در کشید
زلزله در عالم از سیر سوار انگختن
وز سم بر آتشین کفلی شتر انگختن
وز خیال نزه در دل غار خار انگختن
کار مردان کردن و مردان کار انگختن
ملک گیری از فرس خورشید از انگختن
ای بسا کس را که لجاجت کرد و باز در
آسمانی بر سر خورشید لشکر یافتند
گلستان شد و ششمان اسپر با سپر یافتند
کافران بر سر که چون مغول کافر یافتند
هم دو کان بر شد بجان سر با چو در سر یافتند
بچو صو تا که در دیبای اخضر یافتند
از زوال و زماش ابان فرزند اول

بارب آبی خون بود کاندرومی
 گشته اندر خاک جان بکنند و بنمودی
 آن بدو رخ برآب این بخت و آوست
 نرد وجود مرد بهر خوبی که آن از تیرت
 و آنکه از ضعف و ننی دست پانم کرد
 باز پس مسرور گردون مو گرفته فسخ را
 تا بر شنبه و آن که از رخ آفتاب قنار بود
 که حسین که بار راه سی آبی فتاد
 کافر اندر خون خرد بار کین غلط بود
 هر یکی در حقه خاکی فرو شد بهر آنکه
 از دوق جان اجتهای خون میگرفت
 فعل این کرک کهن بنگر که از دست کسان
 دارا تا آسمان من گوشه ز کار کرد
 تا شته اندر کف عصمت شد شکست آن دی
 در شراری آیدش از تیر خصمان هم رسد
 در سکان و برفنی کردند با او هم بخوان
 با مغل بر سال هرین سر کارشین بود
 شیر از زیش موری صد خروش سبب
 هر و به بروی آن فرخ لقا گیسند
 بسکه اندر عهد او ماهی مرغ آسود بود
 شنبی که آسمان بر صبح میریزد و خاک
 از خروش گریه بانگ دل شب سحفت
 شد زبان از ناله چون می آسیران آبله
 در ازان بند بلا ناله اسیری با گشت
 دست عالم یا خود از دندان کهن بازو بود
 ده که از رخ کبود او خفت پهلوی نیز
 آسمان از کونیا برید و قسمت کرد خلق
 مصر جلع را بر کوی روان شد و در دل
 خور و یانز که پیشانی زرد و خون گز

بسیار بماند و بر نیامیدید
 در تمام زمین میگردید خون باز میدید
 از خون بر و موس در ده کجا میدید
 چون کسی کز تیر بجهت نیجا با میدید
 که بسوی آب کانی سوی صحرای میدید
 فتح هر سب از ملاعین جانب ما میدید
 دیوانش در همان نرد و شهاب شاه بود
 از خنده که در آتش تاب افتاده بود
 مومن از کج کوه بر و خرابی تار بود
 کارشان با دقت بودیم آن آید بود
 و ز فراق ننگانی تن خراب افتاده بود
 شیوه ز سحر و قیل اندر طناب افتاده بود
 مرزا اسلام را سرگشته چون بر کار کرد
 گوید: ای چنگار کانی کشت ایدار کرد
 چشمه نمرود آخر ابراهیم ره ز کرد
 ز آنچه سلسله سی بر وی حیدر کار کرد
 عاقبت جان گرامی در بر این کار کرد
 پس مست از نوک خاری صد فغان باز کرد
 روز و شب سال آن نگر نفا گریستند
 با سپاه آب عرفان در هوا گریستند
 اشک انجم دان که بر اوج سما گریستند
 بسکه در بر خانه اهل عزای گریستند
 بسکه بر کس شکران خویش را گریستند
 روی او دیدند و هر کس بر پا گریستند
 با پوشم جامه زین سیاهی آن سینه گریستند
 در زمین جفت همه آفاق شد پهلوی گریستند
 بسکه اطراف من از جامه شد بر سو گریستند
 شسته شد از گریه چندان جامه بر سو گریستند
 زیر بار و مرغ شد بالا ترا از بار گریستند

اجه من مال سپری چون و ریزد بر
 کیر شتهای تن میرانند در ریای خون
 تو سنان نیز و سرهای سواران می
 بر کر از قوت دل باز و اندر کار بود
 خان ککش تیرت صفت تیر جنگ
 کافر اندر انتظار شب که تا بیرون شود
 روزه چون باقی نمود آن آفتاب بخت
 و ام ما شاد دل هم که از بهستان بود
 نوحی اندر آفتابان بلا می گذشت
 جز بندی منتعش کرده از شخیرت
 ای مسازده که از بهت میان کسان
 فی فرغ بود آن قیامت معین و موم
 زره را دیدی که آب چشمه خورشید کرد
 که بغار خفت از پیش دشمن عیب نیست
 در بار قدس فت زنگشان دل بد مکن
 در رد و پوانش کاشت آب سر خرمای کون
 دست تو نیست خون زرد و گرجان
 جمع بود رخ و آنچه که رفت این کار را
 همچو فرماش روان شد غربت شرق چشم
 آسمانها با نزاران دیده بر اهل زمین
 خلق ملان در وزن بکفان موکان
 هم باب چشم خود کردند ترتیب وضو
 دیده خون افتاد بر کل چون کلوی کشکان
 گریه چندان شد که موج دیده همچو کشت
 بر کسی نامی زرد سوزن بهر بازو و من
 هم سیاهی شد ز هند و هم سفید شد ز
 این پوشیدن کون چون رسم شدن بس
 بلکه را خود هر وی شد بخانه بسکه شد
 نیل حاجت نیست خوب باز او سرخی بعد از

استکان خون آن گوندر اخصا می
 سیکی میزد به شندی و کدرا میزد بد
 مرد را بر سر میدید و با سپه با میدید
 راست کرده تیر سوی طلب میدید
 میدوانید شب تالی را میدید
 تا گمان خیرین مارا طه و دیگر گون شود
 هر چه باقی بود چیزی کافاب افتاده بود
 دست خم را خاتم شاهی است افتاده بود
 فوج دیگر تشنه در سرب افتاده بود
 شتکان اسیر که اندر خون تاب افتاده بود
 تن بچون الوده بود به سوز آب افتاده بود
 کویامت نشان نیست پس من بر هم
 سنگ ایدیدی که کار لولوی شوار کرد
 مصطفی از زرم خصمان غم سوی خاک کرد
 عیسی از جور نصاری سرفرازی خاک کرد
 ز آنچه دیوی تهمتن را غرق دریا با کرد
 تا توانانیم نتوان کینه با قسا کرد
 آخر شیدا و سه آقا ز بهشتا و چهار
 بنده فرمان بر یک بیفرمان را گریستند
 همچو باران بهاری بر گیل بگریستند
 کوکب و سوسو و جا بجا بگریستند
 مغفرت جو بان که در وقت محاکمه گریستند
 بسکه از بر اسیران بلا بگریستند
 حال من این بود و حال دیگران چون
 نام شه خیزد و چو از دندان کهن بازو گریستند
 بسکه می پوشید کون هم ترک هم بند گریستند
 که گند اسفید با فان شسته در پا گریستند
 بر سبهای عروسان سغای شو گریستند
 چون ز کندن رخ گشت از دندان گریستند

بیکدیگر بکنند سوا از فرق نازک مسکون
 و ده که دل یکبارگی خون شد برای دوستی
 بسکه خون بی بهان نوزده است خاک از دست
 حقیقت باشد هر همان در چشم بار چشم
 خاک شان در دیده ای روم در صفای بود
 خسرو اسیر باری گوی فرو خوانم در بند
 دوستان فرستند از سیر که میگویی سخن
 یاد بهار خورشید رحمت نورد در میان بلور
 در پویش گر ملک انجا پر کرد و نگرس
 چون نور رشید قیامت رویا گرد و سیر
 تلوه خونی که گشتند از سلق ایشان بخت
 کشکافی را که دشواری بر ایشان دیدان
 و آنچه باقی مانده اندوزان بلا با آینه
مطلب دیگر است
 همین بلا که اسکان در عدلستان
 چگونگی آن صفت جمله کردن غازی
 زمین زرم که شد بار گشته بود بهر
 و دال بازی سر و پیشکوه فتر آن
 آبر گشتم و از بیم آنکه خون ریزند
 ز پائینهای من از آبله جدا شده پوست
 دمی نمانه بنایم زبون نشند
 بگری مردک دیده قطره میر بخت
 کشاره از دهنش نکستی چو بوی لعل
 بهیزوم دم سر و بدیل همی گفتم
 چو خواست کالیدم گشت کور سگ
 بر بخت اسیر رویهای همچو گل و خاک
 نماند چاکس از دوستان با اسباب
 بیال به پیدم که از سر حرمت
 نسی و چاره که گرسی هزار سال بود

شهر آزار جهان کشدن مهر کعبه بود
 آه از آن خمیصت راحت فرامی دوستی
 واجب است از خاک چنین خمیصت دوستی
 و یگانه از چون توان دیدن بجای دوستی
 این چنین تمهید باشد خاک پای دوستی
 جانم جهان تا بدامن در عزای دوستی
 خبر سطلق کن سخن را بر دعای دوستی
 دل ز فیض تو چون خورشید تابان بادشانی
 بر طاق و سان فرود می گس از بادشانی
 بر سر از پر بلا تک سایه گردان بادشانی
 بسترین لعلی برای تلخ غفران بادشانی
 یارب اسیر طافی زود آسان بادشانی
 فضل نوان بادشانی آسان سلطان بادشانی
 ایدل نعمتین که رشادی نشان مانده
 شکست میزند مومن از کف کفار
 بر روی خیر بیان همچو حیدر کرار
 بسا که ریخته شد خون دهنم بیان شهادت
 شکنجه کاری گردن بر شتافار
 غمی نمانه ز خون در تن خمیصت قرار
 چنانکه باز شود در زهای پای افزار
 دمی شده شکم من زمانه ناپار
 چنانکه بگسلد از گردن عروسی مار
 قناده بر بخش سلماتی چو نموی نهان
 کزین بلا نتوانم که جان برم زند
 ز سر شتاب و کلمه قصر عمر را معمار
 ز تند باد و حواش خزانست این بهان
 معائن است که امسال نیز گرد و پا
 تنی کنم زمی و پر کنم زگر یزار
 چو در حساب فنا شدن سی شمره زار

موی سر تا چند ازین غم زاره گریان گفتم
 دیده بهر دوستان شد آشنای آرزوی
 اشکان خاک را اگر خاستن ممکن بود
 دوستان فست تغیری را چه کرم در کن
 در هوای دوستانم کرم بر من گشتند
 جان که صبا با پا گشت از غم کجا باشد
 یاد میکنم قنکان را خا صمد و حال دعا
 بود شان در روز سیهان اعظم غم شورو
 فیض حمت آب حیوانست در طلاست کور
 چون ز دیوان سیاست نامه شلن گرفتند
 تشکافی را که جانهاشان به بی آبی گشتند
 بستگان بند را بخی کز اندر بستند بود
 چون محمد رفت شتر را حقیقت محمود یاد
 وی غم جهان سنان کله در جهان نماند
 چگونه شرح توان داد آن قیامت را
 ولی چه چاره توان کرد حکم محکم را
 چون در خون شهیدان بگل سرشته هم
 مرا اگر چه سرنان و دال بازی راست
 چو آب میسر دریا میسر و دم و چو حیای
 ز رخ سحر شادان چو قبضه شمشیر
 بر سینه مانده نمی چون درخت کاه خزان
 قرو که مرا پیش کرده ره میبرد
 زمانه کی قدمی کرباندمی هستر
 هزار شکر خداوند را که داد خلاص
 موی چو نود مرا از خلاص آن رشتند
 جهان پر از گل و مجلس زنگیو بان
 تو نیز همچو من ای بار تو بدار کنون
 کنون که گشتم بهشتاده چار شد تاریخ
 نه شاعر ارجمند که جاده و کرم هم از خاکت

این تن همچو منی با بی از جهان بر کف
 تا میان آب خون شد آشنای دوستان
 عربانی بکنیم وقت همای دوستان
 چون گشتم بر قامت بر کس قیای دوستان
 از سرم بیرون تو را شد هوای دوستان
 پاره پا که گردن بگشتم از هوای دوستان
 کت بر حمت راه نماید گدال و دعا
 پیشوای حنت الفردوس هم خان بادشانی
 یارب اندر ظلمت کور ایچوان بادشانی
 از کتا با بلین بر نامه عنوان بادشانی
 بر سر از بر گرم هر لحظه باران بادشانی
 موجب از بهر نجات آخرت آن بادشانی
 کعبه و شش اسعد که چشمش مسکون
 درین قصه بی اثر شایسته آن گفتم
 کز آن قرع طاعت گشت خواستی ز نماز
 که گشت نامزد از کارخانه قمار
 چو گل گوی میسران بر شمشیر قطار
 هم ز سرست گلوزان مشکین بی آزار
 هزار آبله در بازار رفتن بسیار
 رهنمون چوب شده تن چو در شسته خفا
 هزار باره چو گل از خواش خارا آزار
 نشسته بر خفی چون پلنگ کسار
 گئی طغانه کشیدی بختهم و کتیکار
 نادلی ز تیر شکاف و نه تن ز تیغ فکار
 گشته گشته همچو سگ هم اجرو انصار
 چو ز خون نشود دل چو غم زین تمام
 ز آب دست بشوی ز دیده چون میباید
 تراستی و سعاد نوزیدی و چهار
 به شاعر ارجمند که گشتم هم اندر خار

و در بیابان عرقه الکمال نیز اشعاری بطریق جمال زبان سرگذشت میفرماید که خلاصه چاشنی آنکه طرز را بر کرم کردند و شاهزاده که بدعا و نزاری در حرکت
 خیران ناصرین بسکفت و اجعل نیل من کذب سلطانا نیز با قطع ککنوسه و خوشبر لعل چنان سر بلند شد که فرق فرود سای او پرده اطلیس رسید
 و ملک شمس الدین و سیر و قاضی با بنواستند که بیاسانم و اهلگی کنند اما فراق عزیزانم منگی بیان گیر بود ضرور خدیو سست و ارازان چاه زندان
 سوی مصر جامع روان گشتم و در سایه علم ظل الهی در شهر پیوستم به دران شهسور خان بزرگ قحآن ملک ارتفع و مرطوب رسید و آن رسید
 که ستم باور رسیده بود و رسید تا از میوه ریخته ششم بر رسیده غایب بختی چند آنچه بود پیش مردم و بمجاسنای خاص قبول افتاد و بشریت نشانی
 گشتم و کمر بنگی بر میان و کلاه ندیمی بر سر بخیسالی و دیگر پنجاب ملتان را از بجز لطائف عالی باب اودم تا ناگاه از حکم محکم حکیم آن افتد شرف با ما و ریخ
 نفس مقابل افتاد و وقت نوال رسیده بود که کوه کوه سحر سحر در غروب آفتاب مشرقی از گردش بچرخ فرود شد جانی بره الا
 کام خورده افتاده بود و در طبق زمین پزان کاسهای شکسته شده داخل خود در انمیان کاسه کجا نام و کوزه کجا بزم میگفت آسمان خاک نخورد و آفتاب طشت خون خورد
 بیت بگونه شرح توان دادان قیامت که کران قرع ملک الموت خواستی ثبات دران کانون بلامر نیز رشته کفار کله گیر شد اما چون خدا نیالی رشته عوم
 در از داده بود و خلاص یافتم و از شاهراه پازا لازم و بنامشای قیبالا سلام آدمم وزیر قدم نام و به پیشی شدم او را خود حالی که چشمها بر من افتاد و جوی
 شیر از اشفاق روان شربت بستت زیر قدمهای باور است نام بود و جوی شیر از زمین و آن نشان شربت و چندگاه بدیدار عزیزانم در غمزنان
 دیگر و قلعه ملان پو عرف پشالی بر لب آب کنگر روزگاری خوش کناره میگردم انتهی القصد چون خبر انیجاد شده با نگاه بسجع بهاپون سلطان
 چند روز شرم طعنا بجا آورد و شکستی عظیم دیکار و افتاد چنانکه دیکر که نتوانست بست و خورد را بهر خبری مشغول میداشت و فرمانی بنام پوز
 که سلطان ناصر الدین خطاب یافته بود و بکنوسه قرستا و که چون برادر ترا بنچین حادثه صعب پیش آمد بجوام که نوبجاسی وی نفسم ابدی با
 تا غمهای او را بدین تقارن تو فراموش توانم ساخت نصیر الدین که حکومت آن دیار من حیث الاستقلال و الانفراد است داده بود و در این
 تطیل بسیار روی نمود بعد از آنکه بقدر تمام آمده و بلی نتوانست فرار گرفت و قیل را هند وستان بیاد آمد و از هر چه سی و حق برادر زنی در زندان
 فراموش کرده از هوای آن و بار سیرار بود تا روزی بی رخصت پدر با متربی چند به بهانه شکار برآمده بایلقا خود را بکنوسه رسانید و بر سر کاه خود
 قتل چانه در پی عزم و دایر خود باشم چنان حال گفت پای یار خود باشم غم غریبی و غربت جو برنجی تا بم بشهر خود روم و شهر یار خود باشم
 و سلطان یلین که از آن واقعه بسیار محزون و طول گشته و روز بروز ضعف او قوت گرفته و بر بستر بیماری افتاده و کس او نیز از بستر
 گذشته بود و هر بزرگ خان شهید را که کینر و نام داشت خطاب خسرو خانی داده اسباب سلطنت برای او ترتیب داد و ملتان
 حواله او شد و و کینر گردانید و وصیب کرد که کینر بن بخران را در ککنوسه پیش پذیرفتند و بعد از فراغ خاطر از مهمات و لیبی
 کینر و دیگر ضایعات هماننداری بسره روز رخت هستی از پنجهان بجان دیکر برد و این واقعه در سنه ست و شانزدهم بمطمان روی نمود و در
 ملک او بیت و دو سال و چند ماه بود **س** ای دل جهان محل ثبات و قرار نیست مباد و ست این جهان مدار که بس پایدار نیست

سلطان معز الدین بقیقا و بن سلطان ناصر الدین بن سلطان عیاش الدین بلبن

در سن پنجاه سالگی بعد از خورشیدش با بهنام ملک کچمن که اینم نام داشت و دیگر امرای کلبخان شهید انحراف مزاج داشتند بر سلطنت
 استقرار گرفت و خسرو خان را با خیل و شمع او اقطاب ملتان داده بجهل روان گردانیدند و هوا خوانان او را بجلا وطن کردند و بعد از استقرار سلطنت
 جلاهل صل و عهدا بدستور سابق اشغال مملکت مقرر داشت و ملک نظام الدین علاقه داد و کئی یافت و بخوابه غلطی الدین خواججه جانی
 و ملک شاکر امیر صاحب خطابت وزیر خانی دادند و ملک قوام الملک علاقه و کبیل در شد و بعد از ششماه از دلی رفته قیصر کله کله را کمال
 نمود یک یک خواججه خرد کنار آب چون ویرانست آبادان ساخت و بارعام داده و مغولان نو مسلمانان را بجهل بست او در اکثری القتل رسانید

راجعی را بطار و وطن کرده و بیشتر باعث دباوی این امر ملک نظام الدین علاقه دزیر بود و این نظام الدین علاقه به است که کتاب جامع الحکایات و تذکره
 الشعرا محمد عوفی بنام او تصنیف کرده و ملک چچوراکر از مقطع گره و نامکنور شد و میر خسرو در قران السعدین تعریف او کرده و گفته **س**
 خان گریه چچو کی شور کش س ک ک لیب خاتان گره بستی سیای : اطلاع سامانه تفویض نموده دختر او در حال سلطان معز الدین که مقیاد او
 و در انزراه ذی محبه سینه مذکور خبر کفار تبار که انیم سردار ایشان بود رسید که لاهور و حدود قتلان تاخته اند سلطان شاکبک بار بک باسی هزار سوار
 نامزد ساخته و خاتمانی خطاب اده و ستاد او و تعاقب تاربان کرده تا گوه جو در رفت و کشتن ایشان با قتل و اسیر دفع کرده آمد و چون سلطان کعباد را
 و زمان حیات سلطان بلین آرزوهای دل میسر نبود و سلطان مودب بود که گمانسته بود در این زمان که سلطنت رسید طبع الغدار بوده باستیفار لکن
 و شهوات مشغول شد و اکثر خلافت نیز مقتضای خرمی آنها همیشه مطرب میگذرانید و در باب لهو و لعب و مسخرگان و مطربان و بازیگران برخلاف دور
 جدش تقرب تمام یافته و باز علم و بهر صلاح شکست یافت و ملک نظام الدین علاقه سلطان استغرق نشاط و انبساط دیده و از کار ملک
 غافل یافته دست بطا و اول دراز کرده پاسبی از حد کلیم بیرون نهاد و طبع خام سلطنت در دل او افتاده در پی استیصال خاندان غیاثی شده اول حال سلطان
 معز الدین باعث بر قتل کبیر و ولد سلطان محمد شهید شد و او را از ملتان طلبیده در قصبه رتیک بدرجه شهادت رسانیده پیدایش طوق کرد ایندو چچور
 خواجه جهان ابلگنای نابوده تهم ساخته تشبیه نمود و امر او ملوک بلینی را که با امر و منول نو مسلمان قرابت داشتند محسوس ساخت و در قلعهای دوزخ ستاد
 و رونق درگاه مغزی شکست و سلطان ناصر الدین بغراخان چون خرابی احوال پسر خویش در لکنوتی شنید مکتوبی کنایت آمیز بر مز و اشارت سلطان
 معز الدین نوشته او را رداعیه فاسد نظام الملک آگاه ساخت و سلطان معز الدین سبب غرور جوانی پند پر در کار فرمود و بعد از رسا ک قرابت
 که سلطان ناصر الدین از لکنوتی و سلطان معز الدین از دهل روانه گریه در آورده با یکدیگر ملاقات نمایند و از فخرای عبارت امیر خسرو که در قران السعدین
 واقع شده و از تاریخ مبارکشاهی نیز چنین منهوم میشود که بغراخان چون برسد سلطنت بنگال نشست و ناصر الدین خطاب یافت با جمعی انبوه
 بقصد دلی می آمد و سلطان معز الدین نیز شکرا از اطراف جمع آورده در مقابل او نسبت او ده روان شد و چون آب سرد در میان بود پس انظر
 آب و پیر انظر فرو آمد و بچیکام عبودنی توانستند که دو امر او ملوک عبثی در میان آمد و قرار صلح و صلاح دادند و سلطان ناصر الدین با جمعی از خواص خود
 از آب گشتند چنانچه قرار یافته بود که پسر تخت و پدر پائین تخت استاده بشیر انطاداب سلطنت و تعطیلات لائق او را ببیند و سلطان معز الدین
 را ان قرار داد از بسیاری شوق بخاطر نماند و بجزر افتادن نظر بر جمال پدر از تخت فرود آمد و پای برهنه دویده میخواست که در پای او افتد پدر با معنی ضای
 تداد و هر دو یکدیگر را کنار گرفته تادیری که با گردن و هر چند پدر خواست که پائین بایسد پسر زور دست او را گرفته بالای تخت رود و بنشانند نگاه خود هم
 نشست و بعد از زمانی در از سلطان ناصر الدین بمنزل خود رجوع کرده و فیلان نامی بسیار و شنو قات و تحف لائق فراوان و نقاشی قسمتی از دیار لکنوتی
 برای پیشکش ساخت و پسر نیز چنین سپان عراقی و دیگر استعد و افشده و افر و اجناس فاخر که محاسب و هم از شمار آن عاجز آمد برای پدر فرستاد
 و انواع خرمی و کامرانی بروی امرای غیاثی و ناصری و مغزی و خاصه عام هر دو سپاه کشود و ملوک سیکه بر آمد و رفت می نمودند و حیرت و ذکر این

صحبته تفصیل در قران السعدین ایراد فرموده و جا و بگرد قصبه یکدیگر قصید	زهی ملک شجاع و سلطان کی شد	زهی حمد خوش چرخ و پیمان کی شد
پسر پادشاه و پسر پسر سلطان	زهر جهان داری و پادشاهی	جهان پادشاه جهانان کی شد
کی ناصر محمد محمود سلطان	دگر شد معز جهان کعبادی	که در ضبطش ایران توران کی شد
ایضا که سلطان معز دنیا و پیر کعباد شاه	یکدیگر دو مرد و یک چار پادشاه	در روز آخرین که سلطان ناصر الدین

و در آن وقت سلطان معز الدین بحضور ملک نظام الملک و قوام الملک که هر دو حافظه و علاقه سلطنت بودند از هر باب نصیحتهای سودمند بشیاع
 و تشیخ و نصیحت کرد و اولاً بر افراط خراب و کثرت جماع انگاه بلی پر و انی از امور ملکی و کشتن مادر خود کبیر و دیگر امر را تا ملوک غیاثی نیز نشان بسیار

نمود و ترغیب بر دوام نماز و روزه ماه رمضان و مهارت ارکان مسلمانی کرده چندی از صواب و ابله و توان این ضروری مملکت آنوقت دور وقت کنار گرفتن آن بسته
 بسر کوشی گفت که نظام الدین ملاقه را از میان بر داری که اگر فرصت می یابد ترا فرصت نید بد این بگینتند و جوشقی تمام یکدیگر را و ادع نمودند سلطان
 معز الدین چند روز باس سخنان پدید داشته گردید و عیش و عشرت نمی گشت و چون منزلی چند قطع نمود و از قنبران لولی و شش و سائر اقسام مطربان و کشش و بازیگران
 جانور قریب تر پیشکن بر فن از هر طرف هجوم آورده با انواع نماز و کرشمه و حرکات و سخنان هوش ربای بی صبر و شباهت سلطان از جای بردند و
 پند تلخ پدران در اول او جان گرفت و زانکه دل نامل شیرین سپهر است و راه و فیل هندوستان اجواب دید و تو به ضروری آه که حکم کنج عنکبوت است
 یک اشارت شبکت و میگفت کدام در رو چه نصیحت **ع** ماعشرت امر و زلف و اندر بهیم فردا که شود هر چه شود میشود و بر خلاف این مضمون که سب
 شایر یا و شایر است بودن به نه در عشق و هوس بوست بودن به بود شایر با سببان خلق کیوست خطا باشد که باشد با سببان است به شایر
 چون شد خراب از یاد نه ناب به رسد و وحده گران کند خواب به رطلمای گران با ساقیان سبجان می بود و بهره از عمر و روزه کوه خویش میگرفت
 دوران حال روزگار کمین گذارید و این نکته مسیره و کنه ای عهد تو عهد و ستان بهر دل به اندر تو کمین همزد از غر تو دل به پر شغل و میان تهری همچو دل به
 ای کیش به همچو شمع و کوزه جو گل به با خیال عشرت منوال و شسته سب و شامین و ستان به بدلی رسید بعضی امر نامدار از دست تو هم شده سر بر این گویشید
 از آنجا که سر خان شیمان شده باز گشت و در زندان افتاد و از آنجا بزند آنخانه خاک رفت و دیگران بسیار است رسیدند و وزیر خان بن نعرش
 خطی را که آخر حال سلطان جلال الدین خطاب یافت شایستی خان لقب کرد و اخطاع برین با و تقویض نمود و او ملک اتیم کهن به که بعد از رضه
 کشن او کرده بود و بطائف اخیل به دست آورده بقصاص فعل بود نیامده رسانید و سر من خبر سر الاخیه فقد وقع فی ظاهرها شد **ع** تو چای کنده
 در دول که خلقی را در اندازی به غیرت سی از آن روزی که خود را در میان بینی به و سلطان معز الدین کاری که کرد این بود که نظام الملک علاقه را بموجب
 وصیت پدر خواست که از میان بردارد و اول او را بجانب بلقان نامزد ساخت او این معنی را در یافته تعلق در رفتن میوزید و بعضی مقرران با شایر سلطان
 چیزی در کاسه او کرده او را ملک عدم فرستادند اتفاقا این معنی نیز بیشتر باعث خلل در ملک گشت و در تاجالت سلطان به از افراط و تفریط و تیرا
 و جماع با و لغوه حادث شد و دیگر جمعتهای مملک و امراض مزمن بر ملک خود او استیلا یافت و طبیعت از مقاومت با علت عاجز آمد و قوی در
 مقام سقوط افتاد و اکثری از امر او ملوک و دولخواه پیشش که یکجا و بس نام داشت و خرد سال بعد شمس الدین خطاب داده پادشاهی برداشته و در
 ثمان و شامین و ستان به شایستی خان که او را عدلی مانده بود پیوستند و تمامی اقربا چشم خود را که از برین طلبدیده آنطرف آب سح و کمال استاده نظام
 میبردند و فرمود تا آب چون گذشته آماده جنگ مخالفان باشند و بعضی از امرای غیاتی و مغربی با قبیلان و جمعیت انبوه در مقابل او آمده سلطان معز الدین
 را که از ضعفی و تخلفی خیالی شده بود چون شخی و مثالی نمودار کرده و چیزی بر سر او برداشته از دور بالای قصر کیلو کبری نمودند و حرکت المذبح می میکردند و در
 میان ملک چو برادر زاده سلطان غیاث الدین که کشلیخان خطاب یافته بود فریاد زد که ما بخوایم که سلطان معز الدین ایکشته نشاند بلکه نوتی نزد
 چند فرستاده در خدمت سلطان شمس الدین یکجا و بس باشم و باه خود این خاص و عام دلی بعد سلطان شمس الدین آمده و پیش دروازه پادشاهت
 نموده در مقابل شایستی خان بجز ایستادند و چون پسران ملک الامرا معز الدین کو تو ال در جنگ شایستی خان سپهر شده بودند و ملک اتیم سرخه که
 بندگان غیاتی اتفاق گشتن شایستی خان در وطن سلطان شمس الدین کرده بود بدست اختیار الدین ولد شایستی خان کشته شد لا جرم ملک الامرا
 عوام را از آن اثر و حامی منع نمود تا آنکه مردم شایستی خان سلطان شمس الدین یکجا و بس از راه تخت برداشته و با بایور مانیکه شایستی خان بود برده
 و کسی را که سلطان معز الدین پدید آورده گشته بود فرمودند تا در قصر کیلو کبری رفته در حالتی که از سلطان رفتن پیشش مانده بود و گدی چند بر سر او زد
 و در آب چمن سرد او و سلطنت از خاندان خوری و پادشاهی اندودمان غیاتی بر افتاد و این واقعه در اذهاب هم شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 نمود و در سلطنت سلطان معز الدین مسال چند ماه بود رباعی بر نیگونی کرده و می سپهر و گوی چون کمانت گاهای جو تیر و گه مهر و گه

و که گینه نهر بر میان بود چرخ گزیده پیر و از تاریخ مبارک شاهی چنین فهم میشود که سلطان معزالدین ادران هجوم عام بعد از دست آوردن شانزده وقتی که در
 بارگاه نشسته بود بستند چنانچه با نجا بکریسنگه و تشنگی هلاک شد و در آن حالت این رباعی گفت رباعی اسپنرم بر سر میدان مانده است
 دست گرم در نه سندان مانده است چشم که زرکان گهر کم دیدی و امر و زبانی نان چه حیران مانده است و چون غوغای ملک انجیر سرخ و خلیق
 فرو نشست و شایستی خان بکام دل شانزده را بر تخت نشاند کار ملک سر کرد و در دم سلطان معزالدین این جهان ناپائیدار را پر و در نمود آنحضرت
 عشرت از خوابی و خیالی انگاشت رباعی بایا اگر امیده باشی عجمه سر به لذات جهان سپیده باشی عجمه سر به هم انحر کار مرگ باشد و ایگاه
 خوابی باشد که دیده باشی عجمه سلطان شمس الدین کیکاؤوس بن معزالدین کبکیقاؤوس در سنده مذکور باتفاق شایستی خان
 و ملک ججو از برای نام بر تخت سلطنت در بهار پور نشست و عم شایستی خان ملک حسین نام که در ایام برج و مرج در قصبه کیلو کبری بمحافظت
 سلطان معزالدین قیام داشت اعتباری تمام یافته و شایستی خان ملک ججو کشلیخان را بمکلف نیابت ملک نموده و شانزده را با و سپرده
 از برای خود اقطاع تبرهنده و و بیالپور و ملتان التماس کرده رخصت بجانب آنولایت طلبید ملک ججو نیابت و وزارت را بعهده او گذاشته
 اقطاع کرده برای خود خواست و شایستی خان ملتمس او را در ساعت قبول نموده و خلعت داده بعد از چند روز بجانب کره روانه گردانید و ملک الامراء
 فخرالدین که توالت شایستی خان را اتمینت مناصب عالی و دولت فراوان داده باعث بر رخصت ملک ججو بود و شایستی خان شانزده را در بارگاه
 آورده خود بدرگاه می نشست و انتظام مهمات ملکی میداد بعد از یکدوماهی سلطان شمس الدین اسوار ساخته در قصر کیلو کبری آورده محبوس گردانید
 و باقیمان زندانخانه خاک مخالگی داده در بیخوله عدم و رستاد و مدت ملک شمس الدین کیکاؤوس سه ماه و چند روز بود و خوش ملک کبکیقاؤوس
 شغل همان شعبه پیش نشست **سلطان جلال الدین بن لغرش خلجی** که ملک فیروز شایستی خان خطاب داشت در سنه ۸۹
 تسع و ثمانین و ستیماه باتفاق ملک ججو کشلیخان چنانچه گذشت تخت سلطنت را از ایشان چون قبل ازین نائب وضابت ملک بود مهمات برو
 قرار گرفت مخفی نماید که اگر چه شهاب الدین حکیم کرمانی جو نوری صاحب تاریخ طبقات محمود شاهی نسب سلطان جلال الدین و سلطان محمود الملقب
 از نسل قاج خان و اما و چنگیز خان درست کرده درین باب قصه دارد مطلب اما ظاهر آنست که این معنی وقوعی نداشته باشد و صاحب طبع سلیم
 را باینکه نامی فساد دعوی او محکوم میشود و نیز در میان قاج و خلج هیچ نسبتی نیست با آنکه قاج بزبان ترکی ملائمتی ندارد و اگر باشد قلیج باشد معنی همیشه
 و در بعضی تواریخ آورده اند که خلج نام کی از فرزندان یافت بن نوح علیه السلام است و خلجیان مشهور باویند و الله اعلم فی الحکله سلطان جلال الدین شیره
 مناصب از چند برادر فرزندان و برادران خویش تقسیم نموده پس بزرگ را خانخانان و میانگی را ارکلیخان و خرد را قدرخان ملک حسین عم خود را بیخ الملک
 مخاطب ساخت برینقیاس دیگر از اخطاها داده جاگیر مقرر فرمود در کنار آب چون در مقابل قصر معزی باغی بود شهری نوباناناده حصاقل سنگین بود
 و چون مرتب گشت بشهر نو موسوم گردید و در شعبان سال دوم از جلوس ملک ججو کشلیخان در کره رفته سیر از اطاعت پیچید و امر غیائی که
 در آن حدود جاگیر داشته اند یا متفق شده بیاون آمده و آب گنگ از گداز بخلاصه گذشته عزیمت دهلی حرم ساختند و راه ملک ججو میدیدند که از
 راه کابل باید و سلطان جلال الدین خانخانان ادر و دهلی گذشته متوجه دفع ایشان شد و لشکر خود را و فوج گردانیده خود از راه کول و باکان رسید
 و ارکلیخان بجانب لاهور و به بمقابله ملک ججو فرستاد ارکلیخان در کنار آب ریب چند روز با خانخانان جنگهای مردانه کرد و درین اثناک آن سیر بود
 ا کول جبر که آنرا کویله تیری گفتند ملک ججو را از تعاقب سلطان جلال الدین خبردار ساختند و رعبی عظیم در دل او انداخته ترغیب برگرختن کردند و او از
 بهیت سلطانی سر را از پالتاخته شمشاد روی بفرار نهاد و حاقبت بدست گواران افتاد و ارکلیخان از آب ریب عبور کرده پیرید پیر و همچنین
 فرستاد و تعاقب ملک ججو نموده او را و بعضی از امرای دیگر غیائی را اسیر گرفته بجانب بهاری کسم کور که شمس اباد رفت همچون ملک ججو و دیگر امرا
 اسیر یعنی راب بند و غل نزد سلطان بودند در حال نسبت قدیمی ایشان از ایاد آورده از بند بکشید و بکام فرستاد و خطهای فخر پوشش مانده

با خود هم یار ساخت و ملک چچور را بجزمت تمام بختان فرستاد و ملک علاء الدین که برادرزاده و داماد سلطان بود از برادری با قطع کردن فرستاد
و لباس بیگ برادر علاء الدین که بعد از آن النخاع گشت منصب خورگی یافت و درین اثنا خانخانان سلاطین که ناگزیر همه دست در رسیدن سلطان
را از آن مصیبت دستگیری بسیار روی نمود و میرسد این مرثیه بنام او گفت سه چهره زستان که مرغ رشید تابان انمی نیم در گشت
چرازه درخشان انمی نیم بهندستان خطای گشت پیدا و بر روی بهی نیم هزاران من و خاقان انمی نیم در روزی است تا در باران و آفتاب
که اندر چشمها جز بار و باران انمی نیم بهنگین خاتم شاهی بجان شکر نهان به ولم چون بعل غن شد زان سپک ز انمی نیم به شکر نیک سخت بزرگان صفت
همه بستند لیکن خانخانان انمی نیم چو دولت کردیم گفتش خواهی بصر گفتا به چه خواهم کرد چون محمود سلطان انمی نیم به و در سال دیگر از کلخانان سلطان
بدی آمد سلطان او را در دلی گذاشته بجانب مشا در عزیمت فرمود و بعد از رسیدن در منزل اسطه شدند خبر غدر از بعضی امر غیانی
ملک مغلی را اقطاع بداد و در ساعت رخصت نمود و ملک مبارک ابر برنده داد و بعد از فتح قلعه نیشاور که چهای متواتر بدی آمد و در آن
ایام سید مرتضی محرومی صاحب تقریبی توکل با دلی بچندین ضنائف کمالات آراسته سیدی موله نامی اول از ولایت عم در اوجدهن سلازمت قطب
الاولیا مخدوم شیخ فرید بخشگر قدس الله سره رسیده رخصت رفتن بشرق و به هند طلبید ایشان فرمودند نه روز از هجوم مردم و اختلاط با ملوک اجنبی
او چون بدی رسید خانخانان پسر زک سلطان نسبت بوی اراده اعتقاد سید پیدا کرده بودند و چون اکثر ملوک و امر از مغول طبعی بودی هر دو وقت
سفره آن درویش که از چکین چیزی قبول میکرد و مردم گمان کمیگری داشتند حاضر میشدند و هزار من سیده و پانصد من سلوخ و سصد من
شکر خرج بوی شیخ بود که در لشکر کجا میرفت و سیدی مشارالیه اگر چه نماز تحریج و نسی میگردانید و با جمعه حاضر میشد و شراط جماعت نیز خواجه از
عمولت تعین داشت قاضی کلکثانی او در مردم پسران معتبر و صاحب خاص و عوام پیوسته ملازم طغاه بود و چون این سید میگفت درین اثنا سلطان
رفته تصرف او را زیاده از آنچه شنیده بود یافت و در روز دیگر مجلسی عالی ساخته سیدی مولانا قاضی و دیگر امر معتقد و باقواع امانت و اخلال و سلال
مقیمه طلبیده صورت باجرای و در اعجاز سلطنت او را از هر کدام پسر سید مشارالیه انکار آورد و سوگند یاد کرد و فائده نداد و نگاه سلطان قاضی
جلال او در معرض خطاب و عقاب داشت او نیز منکر شد و قاضی را مغرول ساخته تقضای برادری با فرود آمدن از برای تصدیق شرف سیادت
و امتحان کرامت سیدی التشی بلند فرودی افروخته میخواست که سیدی موله را در آن آشکره بنید از دهل از وقت نیامش و عیت این امر فتوی داد
خاطر نشان سلطان کردند که جوهر آتش محرق بذانت و کسی از آن سلامت بدنی آید سلطان از آن امتحان باز آمد اکثری از آن ملوک احمد ران مجلس
سیاست نمود و بعضی با جلای وطن ساخت و چون جوابهای سید محقول بود از راه شرح و عقل گشایی بر و متوجه نبود سلطان ملزم شد
بسیارگی بوی با بوبکر طوسی حیدری که سر حلقه قلندران بیباک بود آورده گفت درویشان چه داد من ازین ظالم نمی ستانید از انبیا ن قلندری
برجست و استر حیدر سیدی بچاره زد و بجزج ساخت و محاسن مبارک او را بگاردی تازخ فرود آوردند و سوزنهای جو القیان بریلوی او فرود
بفرموده از کلخان پسر میانگی سلطان فیلبانی فلست را بر سیدی مظلوم رانده با انواع عتوت شهید ساختند رحمة الله و میگویند که سیدی که
پیش ازین واقعه یکماه اکثر اوقات این بیت میخواند و میخندید رباعی و مطلع عشق جز نکور انگشند لاغر صفقان زشت خور انگشند
که عاشق صادق ز گشتن مگر نیز به مر و در بود بر آنچه او را انگشند و مقارن این حال در روز قتل او با دسپاه برخواست و عالم تاریک شد و باران
در آن سال کم بارید و فصلی چنان واقع شد که هندوان از نهایت گرسنگی و محضه جامعه دستهای یکدیگر گرفته خود را در لب چون انداخته طعم
نهنگ خامی شدند و سلمانان نیز با تش گرسنگی سوخته غریق بحر عدم می بودند و بهل ظالم ظهور این قانع را دلیل حقیقت سیدی برهان صدق است
اگر چه برینطور چندی با هم نتوان نداد و شاید از جمله اتفاقیات باشد و ما را نیز امثال این امور معانده و شایده شده چنانکه محل خود مذکور خواهد شد انشا الله
العزیز من هیچ قومی را خدا لعنت نکند و تا دلی صاحب دلی نامد بدیده و باقی تمت زدگان بوسیده شفاعت از کلخان از خطر خانی و سب است

سلطانی می برود تا باین دولت مشرف گردیده در میان اقران ممتاز شود و سلطان در نیحالت تملک و محبت مجید استمال و است
تا وقت عصر بخار آب رسیده در جائیکه بر آن نشستین سلطان میساخته بود و پیشست و علاءالدین کار خود بخت سانه در ملا سلطان
با جمیعت انبوه آمده در پای اوقات و سلطان جسم کنان از روی شفقت و مهربانی و محبت طلبانجه سکی بر خساره آورده اظهار نوازش و محبت
و دلگرمی بسیار فرمود و مقتدمات و منوط نصیحت انگیز و سخنان شوق و محبت آمیز با وی گفت و با نوع تسلی میداد و دست ملک علاءالدین گرفت
جانب و می کشید درین اثنا که سلطان محاسن او را گرفته و بوسیده خصوصیت اظهار میکرد و دوست بدست و داده بود علاءالدین بجهت سلطان امضی
گرفته بقیه و بجهت که متعدد و متکفل قتل سلطان شده بود در اشارت نمود تا محمود سالم که از اهل بلاغ سامانه بود پیشیری بر سلطان انداخته زخمی ساخت
و سلطان به آن خشم بجانب کشتی دویده گفت که علاءالدین بد بخت چه کردی درین هنگام اختیار الدین نامی که پرورده نعمت سلطان بود و عجب
در آمده زخمی دیگر زد و کار او تمام ساخته و سر سلطان را بریده نزد علاءالدین آورد و علاءالدین نمود سران سلطان مظلوم شهید را بر نیزه برداشته
و رگزه و مانگپور گردانیدند و از آنجا با و ده بردند و مخصوصان سلطان که کشتی بودند همه قتل رسیدند و جمعی خود را با آب زدند و خریق بجهت قتل
و ملک فخر الدین کوچی زنده بدست آمد و بقوت رسید ملک احمد چپ اردوی سلطانی را سر کرده بدلی آورد و تا آمدن کلینیان از سلطان که پیش سلطان
و قابل سلطنت بود توقف نموده قدرخان سپه خود را سلطان را رکن الدین ابراهیم خطاب داده پادشاهی بر تخت و پهلوی بسعی ملکه جهان برداشته
و ملک و امرا جلای تبارم و بیعت او را زدند و تا یکماه نام پادشاهی داشت و ملک علاءالدین فرصت نداده هم در روز قتل سلطان آثار و علامات
سلطنت ظاهر ساخته و پسر سلطانی بر سر خود گرفته بسطنت موسوم شد و در عین بشکال بکوچکای شواتر جانب از الملک و پهلوی رانده و دینار
و در هم را چون باران بر سر خلاق ریخته و زرباد غرابها و نجیبی در رگبذرها و عام روزگار اقتضایه و کنایه اب چون و باغ خود رسیده نزل
کرد و امرا جلای روز بروز با و پیوسته و عهد با گرفته و بیعت می آمدند و با میدز سرخ کینه سلطان جلال الدین از دلها می سیاه ایشان تمام نشد
بیعت سخاوت مس عیب اکیاست و سخاوت همه در بار او است می گویند که روزی که سلطان علاءالدین در بد او ن شصت هزار سوا و در ظم آمده بود و ملک
رکن الدین ابراهیم چون طلاقت مقاومت داشت با چندی از امر مخصوص بعد از مرگ المذنبو جی در پشیمان نزد اهل کلینیان رفت و جهان یکسره بکام علاءالدین
گشت الملک لعد و العظیم لعد و واقع سلطان جلال الدین در مقدمه ماه رمضان سنه اربع و تسعین ستاره روی نمود مدت یکش هفت سال و
چند ماه بود قطعه دیدی چه کرد و چرخ ستارگان و اخروش با نامش میر چرخ نه چرخ و نه اخترش و در خاک او گذرد خورشید ملک از گرد و خاک بگریزید
انوریش و سلطان جلال الدین طبع نظر داشت و امیر سر و بعد از وفات سلطان معز الدین کتیباده و خدمت سلطان جلال الدین رسیده بشرف
بیدی شخصاص یافته مصحف او را نگاه میداشت و خلقتهای که خاصه امرای سلطانی بود و استیاز تمام و اعتبار کلی داشت هر سال بد و میرید
در چنین امیر حسن سودا بگری و امیر ارسلان کاتبی سعد منطقی و باقی خطیب و قاضی معیت بانسوی که از جمله فضلا روزگار جلایست و منزلی گفته فرمود
بحری و این مطلع از است مطلع و دور کوش و قد خوش و در خوب خط تر و فر تو فری و پیری و با تو کرد و سر و دو دیگر فضلا پیوسته مجلس
را نیز یور اشعار و نکات علمی حکمی را بسته و پیر استی میباشتمه و این بیت نیت طبع سلطنت رباعی انزلت پریشانت تر و دیده بنخواهیم
و انروی چونگنارت تفصیده بنخواهیم و بی بی بیعت حوام یکیش کنار آس و بان بانگ بلند است این پوشیده بنخواهیم و وزانی که گویا بار او
داشت صفت بزرگ گنبدی عالی بنا کرد و این رباعی فرمود تا کتابه آن عمارت سازند رباعی مارا که قدم بر سر گردون سایده از تو ده سنگ
و کل چقدر از فراید و این سنگ شکسته زان نهادیم درست و باشد که دل شکسته آسایده و سعد منطقی و دیگر شعر او فضلا را فرمود که عیب و نهان
شعر را گویند همین بسیار نمود و گفته شد که هیچ عیب ندارد و گفت شمار عایت خاطر من یکسره از او درین رباعی خطا هر چه سازم رباعی
که در اینجا گذر کس باشد و کس سر قد روای چرخ اطلس باشد و شاید که زمین قدیم میبوشد و گذره بار بعد همان کسر باشد

سلطان علاء الدین سلجوقی در نیت و نهمومی حجتی و تقصیر و ستانته با اتفاق برادر خویش الماس بیگ بوار سلطنت و بی باقی
 واقف استخوان و سبزه خسر فوره خود را که میبایست بود انجان و ملک نصرت جلیسری را نصرتخان و ملک بدر الدین را ظفرخان خطاب
 داد و در مجرای سیری تروکل نموده لشکرگاه ساخت و بار نام داده امر او اکابر و اصناف را از انقبابت و افروغ مخطوط کرده انید و خطبه و سکه بنام خود
 آراست و صاحب انقباب بر امر او مقروء شده و جاگیر با قسمت نموده اول از بجه وضع و رفع پس آن سلطان جلال الدین که در ملتان بود
 پیش بدیهت ساخت ۵۰۰ سوارش ملک تابرست ۲۰ تن ملک رافنده پیرست ۲۰ و در محرم سنه ۶۹۹ و تسعین ستانته انجان انجان
 را بر سر ارگینخان و سلطان رکن الدین نامزد کرد و این هر دو برادر در حصار ملتان محصر شدند و اهل شهر و کوتوال امان طلبید و در صلح زدند
 و سلطان زاد با بوسیلگی رکن الدین قریشی قدس السدره برآمده با انجان ملاقات نموده و او بتولیم تمام ایشان را دریافت و فتح نامه بدین
 و خیل و تبار جلای را گرفته متوجه دلی شد و نزدیک بوی نام موضعی از نواجی بانسی نصرتخان فریادی آورد و نام هر دو پسر سلطان جلال الدین را بانسی
 منقل و اما و سلطان و ملک احمد چپ میل در چشم کشیده سلطان زاد با تقسیم کوتوال بانسی نمودند و با و پسر ارگینخان شهید کردند و ایندند
 عمرهای سلطانی و باقی فرزندان او را در دلی مقید داشتند و احمد چپ و انور و منقل را در قلعه کوالیا بنسرتاوند و جمعی دیگر را نیز محول
 ساخته بهر جانب پریشان ساختند و سیاست رسانیدند و خلی از خاندان کادیم را برانداختند و باطن سعیدی موله زو و ظاهر
 شد و خون او و غیر کشید و در اندک مدت باعث خونریزی سلطان جلال الدین و تبارش و چندین هزار خونهاست و دیگر گشت است
 کج قارون که فرموده از قهر هنوز خوانده باشی که هم از غیرت رویشانت ۲۰ سنه سلج و تسعین ستانته نصرتخان بعد از وزارت منصوب
 شده و باز یافت ذریه که سلطان علاء الدین در اوایل حال بخت استجلا قلوب مردم بخشیده بود و مبالغه بسیار نموده و مبالغه بیش از حد
 و اصل خزانه کرده انید و علاء الملک هم ضیاء برنی صاحب تاریخ فیروز شاهی را که سلطان علاء الدین از کوتوالی دلی بگوست ایالت
 کرده رسانید و نصرتخان را منصب کوتوالی داده بود از کثره طلبیده باز عمده قدیم با و مفوض شد و ملتان را با انجان دادند و در سنه
 نهمان و تسعین ستانته صمدی نام لشکر مغول از اب ندگدشته روی پهناد آورده و انجان و نلقان حاکم دیالپور که عازمی ملک با شافع
 آن فتنه نام فرشته در حدود جبارن شهر با ایشان مصاف قوی دادند و شکست بر لشکر منقل افتاد و بعضی گشته و دیگران اسیر شدند و لشکر
 سلطان علاء الدین با عظیم بسیار و ظفر باز گشت مرتبه دوم قتلخ خواجه ولده و از ازا و رالنهر بجمیت پیشتر بقصد تسخیر ولایت هندستان
 تا طاهر دلی در آمده رسید و پیر کتات اجم تعرض نرسانید و در دلی گرانی غله شد و مردم شهر جاتنگ گشت و سلطان علاء الدین انجان
 و ظفرخان را مقدمه ستا با عساکر پیشتر بجار پشکر منقل فرستاد و در حدی کی خلی عظیم واقع شد و ظفرخان مقتول گشت و صرفه سلطان تیر درین بود قتلخ خوا
 غریت یافته راه خراسان پیش گرفت و در آن جانگاہ بدار قنارت مرتبه سوم تنغی منقل که یکی از مرگنان یعنی تیر اندازان بنی طامان دیار بود با یک
 پیاده و بیست هزار سوار دلیز نام دارد امن کوچ گرفته و النولایت را تصرف آورده تا قصبه برن رسید و ملک فخر الدین امیر و حاکم انجا حاکم شد
 ملک تعلق غازی ملک زورگاه بجهت دفع آن فتنه نامزد گشت و ملک فخر الدین از حصار برن برآمده بلکه تعلق جمع شده با اتفاق ششینون بر منقل آورد
 شکست بران لشکر افتاد و تنغی اسیر گشت و ملک تعلق او را در حضرت آورد مرتبه چهارم محمد تریاق و علی بیگ مغول که بادشاهزاده های دیالپور
 لشکر سار جرایع آورده و فوج شدند یکی بجانب گور برود و دوم و آن گوه سر مور را گرفته تا حداب سیه که آنرا کانی باقی میگویند متصرف گشت سلطان تیر
 که ملک بنده خود که کافور نائب هزار دیار باشد و ملک تعلق حاکم دیالپور را بجانب موریه نامزد ساخت و زمانی که لشکر منقل اسوال و پیشی فزاد غریت و فتنه
 تنغی سبب سیرت ملک باک انقب سید و علی عظیم پوست و هر دو شاهزاده های منقل او مردانگی داده عاقبت اسیر شدند و بقتل رسیدند و ششتری انقب سبب
 تنغی که ششتر قصبه سیرت پیشان بدیاز خود فرار نمودند و سوسوی آن شهر سوار را بر کنگر و حصار بردارند و او بخشیدند و این رباعی که یکی از قصاید می باشد گشت

بروز و از آن جنوبی آن شهر بطریق کتبه نوشته ری پانجی امی حصن که تا نید خدا یا تو با و بد فتح و ظفر شاه عذار تو با و بد از نو ملکیت مانده معاصرت مشهور
 نرخی چو علی بیگ گرفتار تو با و بد و میر خسرو قصه جنگ ملک مانگ واکه ملک تائب خطاب یافته بود در تاریخ خزان الفتح بجای سستی آورده که بجز آن
 و طاقت بشری از ایوان مثل آن بجز قائل و معترف اگر چه تمام کلام آن خسرو شاعران ازین نطقت تعریف و فرق نهادن و بگری فضولی و غلط
 شعرا و اما جل شئی عن خیال بهد یوق عن الاحاطة و المثال بهد مرتبه پنجم آقا بلند و کبک مغل شکرت با جمع آورده بان مقام ترقاق و علی بیگ
 در حدیثان تا خند و سلطان انبر تبه نیز ملک تائب و ملک تعلق را نامزد فرمود و ایشان بوقت بازگشت مغول با یلغار رفته تعاقب کردند
 و کبک در جنگ گرفتار شد و اسیران و غنایم بسیار کرد دست کفار رتار افتاده بود و جو ص کنک باز خریدند و از آن روز مغل با پیوس بندگی
 بر دل مخرشد و دندان طلش کند گشت و بعد ازین فتوحات شی سلطان بنما طرح با حرم بان مجلس شراب امشته ملکه ای گران می همی و شب چون
 دو ر پالیه با خر رسیده بود ناگاه بعضی از اهل مجلس بدست و پیشم و ابرو یکدیگر را بر خاستن اشارت کردند و نظر سلطان بر آن افتاد و بدگمان شد
 فریاد بر آورد که غدر عذر و همد را سخالت حکم یک تن قاضی مباد که از جلدند ما و طرفا بود و فرمود و دیگران متفرق شدن حساب چون پرده از روی
 کار برگرفت سلطان را چون روز روشن شد که آن گمان غلط بود دست با شت تا پرده بران از و حبان از روی کار برد و آنچه مشب کرده خودات
 کرد و آشکارید و طلب قاضی ممانود عرض اشتند که او خود بهما نزمان هزار ساله ما پیوست سلطان ازین ادانامه و مغل شده از شراب تو بگرد
 و منادی گردانید که شراب بیک قلم از محالک محروسه بر طرف باشد و نمهای شراب بر درگاه رنجته جونی از آن روان گردانید و هر کس دست
 می یافتند بزندان کشیده تعذیر مالی و بدنی میکردند و بازار تو به وزید و اوج یافت و خانه خرابات خراب و دکان محاسبان گرم شد و احتیاج
 بخردن سر که نماند و میخوا این بزبان حال این بیت گوید که نید که نیک بزرگم که گشت که بر ما یاید محاسب تا چند و شو آوری نماند و در سینه سنج
 و نسین بگشاید سلطان بر نوسالان نقل بدگمان شده و اعیة قتل و اسیصال ایشان نمود و آنچه نیز پسید سخت کبری ارباب مغل شدت
 مطالبه اموال مشرق و قصد غیری در وقت شکار سلطان و پراپیدن جانور و اشتند یکی از مهربان این معنی را با سلطان رسانید و فرامین پنهانی بگام
 ولایت نوشتند که فلان روز تو مسلمانان مغل را بیک اتفاق پیر جا که مایند بقتل رسانند بنا بر آن بر سر سیاه و چندان مغل غریب نام را در به تیغ
 بیداد مسافر ملک عدم ساختند که عقل از شماران عاجز باشد و در میند نام مغل نماند اما این رسم غریب گشتی از الوقت باز ماند و در اوایل حال
 چند فتنی که متواتر روی داد و داعیه فاسد بنما طر سلطان را یافت یکی احداث دینی مجدد و بعد ازین چهار کس الخان و نصر خان و طوقان
 و البخان قیام حال خود بر بفرجه علی الصلوة والسلام و باران اور رضی اللہ عنہم اجمعین دوم تسخیر اقلیم ریح سکون چون سکندر ملند
 در خطبه و سکه نام خود سکندر ثانی ثبت فرمود چون مشورت از علا الملک کو تو ال و ملی پرسید او سلطان را ازین هر دو داعیه باز داشته گفت که این
 از پیش خود اختراع نمی توان کرد تا موید من عند اللہ نباشند و معجزات صادر نشوند و این معنی بزور ملک و مال چشم و خدم صورت نمی توانیم
 و در نصورت انواع فتنه و فساد های عظیم توقع بلکه تحقق است و کاری از پیش نبرد و پیشانی باقیست و داعیه ملک ستانی پسندیده است و لیکن این
 استعدادی تمام می باید و همی درست و وزیر می چون در سلطه و اینجا به معنی است و سلطان اگر فلاح بندد و ستمان از کفره و حاجی دلی را از سر
 پاک سازد کم از جهانگیری سکندر نیست سلطان را بعد از نامل وافی این دلائل عقلی و نقلی او بسیار خوش آمد و او را خلعت داد و العیبات و آنچه
 و از هر دو داعیه باز آمد و امرانی که از جهت دشمنی مزاج سلطان سخن آمد نمی توانست گفت هر که امیر امی علاء الملک تمنها و سپان او اشیا انفسی فرستاده آفرینیا
 پیوست بنزد من انگس نخواه که گوید این خمار در راه است بهد و برین سال سلطان بد بو کیر رفته فتح مجدد نمود و غنایم مثنی گرفتند و از آن
 پس برید تیغ مثنی بریدید و آنچه ان پس شکست کرد تا شکست بهد و در سینه نماند و شعبین و ستمایه تقاضا با عا که قاهره و تولا باج گران بر سر راه
 ایسی هزاره او بهشتا و هزار پیاوسی از نیمه میل داشت همین فرمود و الخان مراد را بعد از این بهشت فتنی رای کردن نوبت شارت کرده اند عقب او نمود در ای کردن طرا